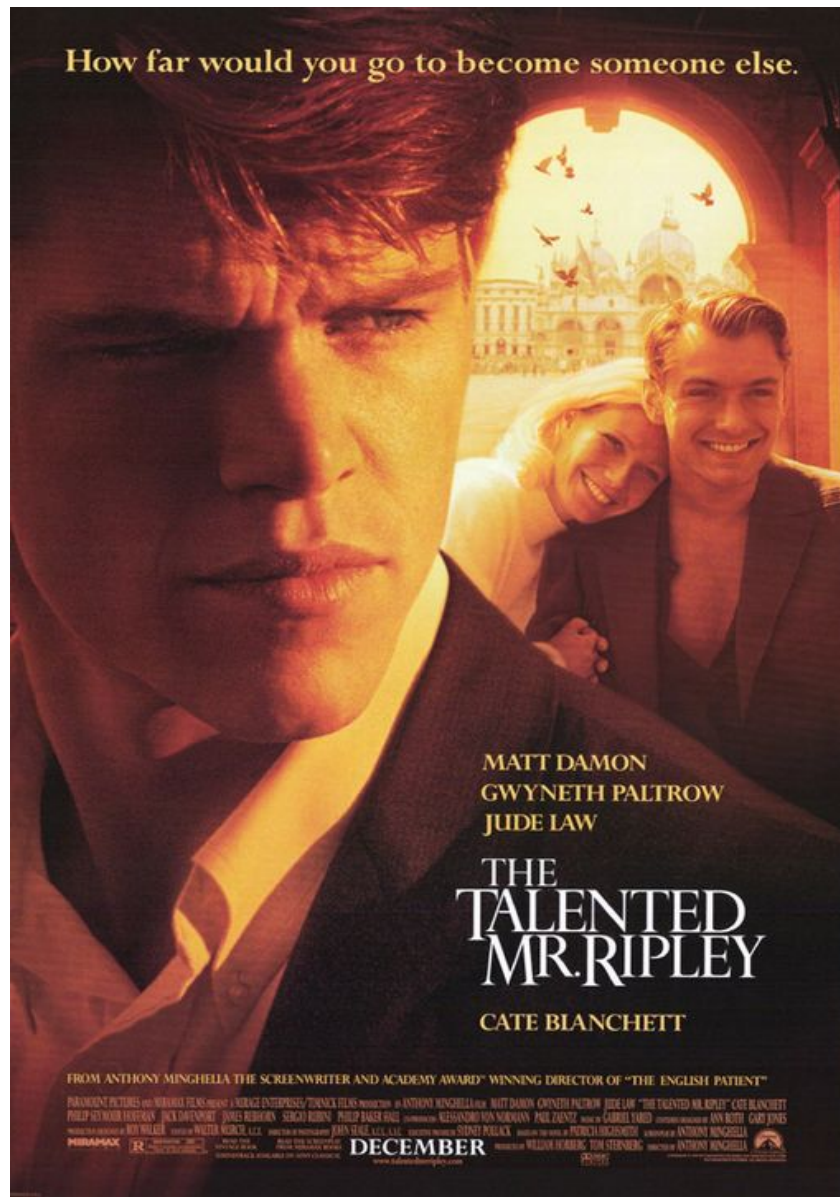


فیلمنامه کامل «آقای ریپلی با استعداد»



فیلمنامه نویسنده: آنتونی مینگلا

براساس رمانی به همین نام به قلم پاتریشیا های اسمیت

کارگردان: آنتونی مینگلا

مدیر فیلمبرداری: جان سیل، تدوین: والتر مارچ، موسیقی: گابریل یارد، طراح صحنه: روی واکر، طراح لباس: کری جونز، آن راث، طراح چهره پردازی: مایکل بیگر، بازیگران: مت دیمون (نام ریپلی)، کوینت پالترو (مارژ شرود)، جود لاو (دیکی گرین لیف)، کیت بلانشه (مردیت لوگ)، فیلیپ سیمور هافمن (فردی مایلز) و...

رنکی، ۲۵ میلی متری، محصول ۱۹۹۹ آمریکا.

نامزد کسب جایزه اسکار در پنج رشته فیلمنامه اقتباسی، بازیگر مرد نقش دوم (جود لاو)، طراحی صحنه، طراحی لباس و موسیقی متن؛ نامزد جایزه بهترین فیلمنامه اقتباسی از جشنواره بافتا، انجمن منتقدان فیلم لندن و لاس وگاس و انجمن نویسندگان آمریکا.

آقای ریپلی با استعداد THE TALENTED MR. RIPLY

1. مقدمه: داخلی - اتاق ریپلی (Ripley) در کشتی - عصر

بازشدن تصویر روی ریپلی، که تنها و از همه جا رانده، مثل صحنه آخر فیلم، در اتاق کشتی نشسته است. دوربین چهره او را که در ابتدا روشن و سپس تاریک می شود، دور می زند. ریپلی (صدای خارج از قاب): کاش می شد به عقب برگردم. کاش می شد همه چیز رو پاک کنم. از نو با خودم شروع کنم. دوباره کتی قرض بگیرم.

2. خارجی - تراس سنترال پارک وست - اوایل عصر

ریپلی پشت پیانو، فران (Fran)، یک خواننده جوان سوپرانو، را همراهی می کند. عنوان بندی فیلم آغاز می شود. فران (می خواند): آه، این بهشت ناپایدار / این شادی معصومانه / دوست داشتن / دوست داشته شدن / لالایی / و بعد سکوت. آواز تمام می شود. تحسین جمعیت. آن ها مشغول اجرا در یک مراسم سالگرد ازدواج هستند. چند تا از مهمان ها به فران به خاطر آوازش تبریک می گویند. مردی با ظاهر مشخص که صندلی چرخدار همسرش را به جلو می راند، به ریپلی نزدیک شده، برای دست دادن دستش را پیش می آورد. هربرت گرین لیف: (Herbert Greenleaf) عالی بود. من، هربرت گرین لیف. ریپلی: تام ریپلی. متشکرم آقا. هربرت گرین لیف (با اشاره به کت قرصی ریپلی): انگار فارغ التحصیل پرینستون هستین. پس حتماً پسر ما رو می شناسین؛ دیک، دیک (Dickie) گرین لیف... امیلی (Emily) گرین لیف: این کت شما توجه ما رو خیلی جلب کرد. هربرت گرین لیف: همین طوره. امیلی گرین لیف: فارغ التحصیل ۵۶؟ ریپلی (مانده است چه جواب بدهد): دیک چطوره؟

3. داخلی - در آسانسور که به سالن باز می شود - اوایل عصر

فران، ریپلی، خانم و آقای گرین لیف و دیگران را از آسانسور خارج می شوند. امیلی با فران حرف می زند و هربرت با ریپلی. فران، لطف دارین. امیلی گرین لیف: هر دو تون...

هربرت گرین لیف: البته، موسیقی مورد علاقه دیکي جازه. یه ساکسیفون داره. اما به نظر من جاز فقط سر و صداس، یک مشت صداهای بی ربط و بی نزاکت.

4. خارجی - سنترال پارک وست - اوایل عصر

هربرت گرین لیف با ریپلی دست می دهد و سوار رولز رویسش می شود. با هم قرار ملاقات گذاشته اند. ریپلی از خیابان عبور کرده و به سوی فران می رود و گونه او را سرسری می بوسد. فران سهم پول او را به دستش می دهد. ریپلی: باید عجله کنم. دیر شده. (کتی را که پوشیده به دوست پسر فران پس می دهد) بابت کت خیلی ممنون. دوست پسر: قابلی نداره. ممنون که راست و ریسش کردی. از دید گرین لیف ها: دختر و پسری همدیگر را می بوسند. امیلی گرین لیف: چه زوج نازنینی، نه؟ هربرت گرین لیف: بله. جوون فوق العاده ایه. از زوایه ای دیگر؛ فران سوار ماشین دوست پسرش شده و ریپلی با عجله دور می شود. یک کوارتت پیانو شروع به نواختن می کند.

5. خارجی - تالار و کنسرت - عصر

ریپلی از میان جمعیت ایثارگران راهش را به سوی سالن کنسرت باز می کند . موسیقی می نوازد.

6. داخلی - توالی آقایان - تالار کنسرت - شب

زمان تنفس؛ انبوهی از مردان با لباس رسمی کنار دستشویی ها سر و وضع خود را مرتب می کنند. ریپلی برای آن ها شیرهای آب را باز می کند، حوله دستشان می دهد و پشت و سر شانه هایشان را برس می کشد. مردها دور و بر او و از بالای سر او با هم صحبت می کنند و هر از گاهی سکه ای در کاسه او می اندازند.

7. داخلی - لژی در سالن کنسرت - شب

کنسرت ادامه دارد. ریپلی از لای پرده به گروه نوازندگان نگاه می کند. زن متکبری از لژنشینان برمی گردد و ریپلی به سرعت لای پرده را می بندد.

8. داخلی - پشت صحنه - ۱:۳۰ بامداد

سالن خالی است. ریپلی در نور مات آبی رنگ، پشت پیانو قطعه ای از باغ می نوازد. نگهبانی از یک گوشه وارد می شود و چراغ های صحنه را خاموش می کند. ریپلی با دستپاچگی دست از نواختن کشیده، به نشانه عذرخواهی دست تکان می دهد . ریپلی: باشه، متوجه شدم. باشه.

9. خارجی - کارخانه کشتی سازی گرین لیف - بروکلین - روز

گرین لیف همراه ریپلی در یکی از کارگاه ها قدم می زنند. حفره عظیمی به شکل یک کشتی، پر از کارگرانی که مشغول ساخت بدنه این کشتی تازه هستند. اگر سنترال پارک مکانی برای پول خرج کردن باشد، این جا آشکارا محلی برای پول درآوردن است. آن هم نه یک کم و دو کم. کارگرها به این مرد که نام او زینت بخش پیشانی عمارات عظیم پشت سرشان است، به نشان احترام سر تکان می دهند.

هربرت گرین لیف: مونجی بلو (Mongi bello) به جای نقلی در جنوب ناپل. مارژ (Marge) ... بگم چی ... دختر خانومی که با اونه. ظاهراً مشغول نوشتن به کتابه. خدا می دونه این پسر چه کار می کنه. این جور که شنیدم، همه وقتشون رو تو ساحل می گذرونن. یا تو قایق بادبانی، بله. استعداد پسر من در همینه که پولاشو این طوری به باد بده. ریپلی، با کت اسپورت سبزرنگ، نمونه یک جوان معقول و متین، با دقت به حرف های او گوش می دهد.

هربرت گرین لیف (ادامه می دهد): تام، فکر می کنی بتونی بری ایتالیا و پسر منو قانع کنی که برگرده سر خونه زندگیش؟ (ریپلی مردد به نظر می رسد) بهت پول می دم. هزار دلار بهت می دم.

ریپلی: قربان، من همیشه آرزوم بوده یه سفر اروپا برم، ولی...

هربرت گرین لیف: بسیار خب، حالا برای رفتن یه دلیل خوب هم داری.

10. داخلی - آپارتمان ریپلی - نیویورک - روز

نمایی نزدیک از صفحه ای که روی گرامافون می چرخد. صدایی با آب و تاب و حالتی مرموز می خواند. سپس نوبت به صدای خشن آهنگی از یک ارکستر بزرگ جاز می رسد: (قطعه (Dizzy Gillespie's The Champ دستي در کادر دیده می شود که صفحه را برمی دارد. دوربین صورت مرد را نشان می دهد و می بینیم که چشمبند زده است. مرد گرمش است. زیرپراهنی پوشیده و سعی می کند صدای خواننده جاز را بشناسد.

ریپلی (صدای خارج از قاب): نمی دونم... کاونت بیسی (Count Basie) ، دوک الینگتون (Duke Ellington) نه، همون کاونت بیسی.

مرد چشمبند را برمی دارد و به جلد صفحه نگاه می کند تا اسم روی آن بخواند و برای این کار مجبور است عینک به چشم بگذارد. وقتی می فهمد که اشتباه کرده، ناراحت شده و صفحه را پرت می کند.

تعدادی دیگر از صفحات جاز روی میز شلوغی تلبار شده. روی میز صفحات کلاسیک و یک صفحه کلیه کاغذی هم هست. دستي روی صفحه کلید (پیانو) ادای نواختن را درمی آورد.

11. داخلی - آپارتمان ریپلی - روز

آهنگ دیگری روی گرامافون نواخته می شود و ریپلی سعی می کند آن را بشناسد . «والنتین عجیب من» از چت بیکر (Chet Baker) همه جا شواهد اسباب سفر بستن پیدا است. یک چمدان و کتاب های راجع به ایتالیا. ریپلی در این اتاق زیرپله که در عین حال حمام و آشپزخانه و نشیمن و اتاق خواب هم است، قدم می زند .اتاقی کوچک، جمع و

جور، نکبتي و دلگیر، پشت پنجره میله زده اند و رو به روی آن ها دیوار است. ریپلی: نمی شه فهمید زنه یا مرده. قیل و قال شدید جر و بحث از اتاق بالایی بلند می شود. ریپلی از جا می پرد.

12. داخلی - آپارتمان ریپلی - روز

ریپلی در حالی که تقریباً و اثاثش را بسته و مشغول واکس زدن کفش است. آهنگ دیگری را امتحان می کند. یک قطعه جاز با ساکسیفون تنها؛ کوکو (KOKO) اثر چارلی پارکر. به دقت گوش می دهد و آن را به جا می آورد. ریپلی: چارلی پارکره، برد. (Bird) به سمت گرامافون می پرد و صفحه را نگاه می کند. درست گفته. لبخند می زند.

13. داخلی - آپارتمان ریپلی - روز

ریپلی به عکسی قدیمی از دیکي گرین لیف در یک سالنامه دانشگاه پرینستون دقیق شده. سالنامه را در کوله پشتی می چپاند، چمدان را برمی دارد و قبل از ترک آپارتمان و بستن در، برای آخرین بار نگاهی به دور و بر اتاق تاریک و کثیف می اندازد.

14. خارجی - آپارتمان ریپلی - روز

ریپلی بند و بساطش را از پله ها بالا می کشد و وارد قسمت نورانی پلکان می شود. آن جا با راننده آقای گرین لیف رو به رو می شود. راننده: بدینش به من. ریپلی: ممنون. سرایدار (با اشاره به آپارتمان): اون هزاری خیلی به درد می خوره. ریپلی: درسته، آقا. راننده (مانع ریپلی می شود که می خواهد در ماشین را باز کند): زحمت نکشید. ریپلی: ممنون. راننده (در حالی که در را برای ریپلی باز نگه داشته): بفرمایید، قربان. ریپلی که به هیجان آمده، می خندد) مسافرت خوبی در پیش دارین. آقای گرین لیف با متصدی های کارنارد (Cunard) خیلی صمیمی هستن.

15. داخلی - اتومبیل هربرت گرین لیف - روز

ریپلی در صندلی عقب لیموزین گرین لیف کیف می کند. پاکتی را که با آرم گرین لیف در دست دارد، باز می کند. داخل آن یک بلیت درجه یک خطوط کشتیرانی کانارد چند تا چک مسافرتی و مقداری دلار است. راننده: بهتون بگم، اسم گرین لیف خلی درها رو باز می کنه.

16. خارجی - کشتی کوئین مری - منظره منهن در افق - روز

کشتی، نیویورک را به مقصد ایتالیا ترک می کند. عنوان بندی پایان می گیرد.

17. داخلی - بندر نایل - اداره گمرک و امور مهاجرین - روز

ایتالیا، آفتاب درخشان، کوئین مری تازه پهلو گرفته. از پشت پنجره های بسیار بزرگ خیل مسافران در حال پیاده شدن دیده می شوند. مسافران قسمت درجه یک مورد استقبال قرار گرفته و خدمه کشتی آن ها را با احترام مشایعت می کند. بار این ها جلوتر پیاده شده و اینک در سالن، زیر تابلوهایی که حروف اول نام صاحبانشان بر آن ها نقش بسته است، به ترتیب چیده شده اند. تیرک هایی که حروف الفبا با کچ روی آن ها نوشته شده، این جا و آن جا پراکنده بوده و چمدان ها و صندوق هایی به اشکال و اندازه های مختلف در اطراف هر کدام تلبار شده اند. ریپلی وارد سالن می شود. یک باربر ایتالیایی به او نزدیک شده، اسم او را می پرسد. ریپلی چند بار در میان جار و جنجال سالن تکرار می کند: ریپلی، ریپلی، ریپلی! و به جمعیتی که دور حرف R جمع شده اند، می پیوندد. زن جوانی با ظاهری چشمگیر، مردیت (Meredith)، همان نزدیکی است. ریپلی توجه زن را برمی انگیزد. ریپلی به سمت قسمت بازرسی گمرک می رود و داخل صفی که یک مأمور مشغول پاکردن و وارسای چمدان بزرگی است می ایستد. مردیت خود را به او می رساند. بار و بنه زن خیلی زیاد است. مردیت: راز موفقیت شما چیه؟ ریپلی: چي فرمودین؟ مردیت: منظورم اینه که ... شما آمریکایی هستین، نه؟ منظورم اینه که من این همه بار دارم و شما این طور سبک سفر می کنین. آدم احساس می کنه سرش کلاه رفته. ریپلی: شانه بالا می اندازد. مأمور حالا مشغول وارسای چمدان دوم مسافر جلویی است. در این حالت انتظار حرفی پیش نکشیدن و ساکت ماندن مشکل است. مردیت (ادامه می دهد): در ضمن، اسم من مردیته. مردیت راندال. (Randal) ریپلی: من هم دیکي. دیکي گرین لیف. سلام. مردیت: سلام. از سالن امور مهاجرین می گذرند و از ردیف طولانی پله های عبور کرده، به خیابان می رسند. مردیت خود را به ریپلی می رساند. مردیت (ادامه می دهد): شما مگر فامیل گرین لیف که کشتی سازی داره نیستین؟ ریپلی (به سرعت فکرهايش را می کند): دلم می خواد نباشم. بیش تر دوست دارم کشتی سوار بشم تا این که کشتی بسازم. مردیت: خب، حالا غیر از این، چمدونای شما رو جای اشتباهی گذاشته بودن؟ شما دم حرف R وایساده بودین؟ یادم میاد شما رو اونجا دیدم. ریپلی: پدرم دلش می خواد من برگردم نیویورک. اونجا قایق سازی داره. اما من قایق سواری رو ترجیح می دم. اغلب با اسم مادرم مسافرت می کنم. مردیت: که چي بشه؟ ریپلی: امیلی، (مردیت گیج شده است) شوخي کردم.

مردیت: بامزه اینه که من هم راندال نیستم. اسمم لوگه. (Logue)
 ریپلی (سر تکان می دهد، این اسم را به جا آورده): همون ...؟
 مردیت: همون صنایع بافندگی لوگ که لباس پوشیدن رو ساده کرده. من هم با اسم
 مادرم سفر می کنم.
 ریپلی: یعنی راندال.
 مردیت: درسته.
 روی پله ها به تقاطعی رسیده اند. علایم راهنما در این محل نصب است؛ یک طرف برای
 تاکسی، اتوبوس و در خروجی و سمت دیگر ایستگاه قطار، به مقصد رم، ونیز، میلان. هر
 کدام از آن دو یک طرف می رود.
 مردیت (در دامه صحبت، دستش را جلو می آورد): به عبارتی، دو تا همکاری با اسم
 مستعار. (به علامت ها نگاه می کند) خداحافظ.

18. خارجی - جاده ساحلی از مبدأ ناپل - عصر

اتوبوسی در یک جاده ساحلی که در پای دامنه سنگی کنده شده پیش می راند؛ بالا کوه
 است و زیر پا آبی دریا.

19. داخلی - اتوبوس - عصر

ریپلی روی صندلی نشسته و دور و برش پر از انواع آدم هاست. اتوبوس در شهری توقف
 می کند. بعضی ها پیاده می شوند.

20. داخلی / خارجی - اتوبوس به مونجی بلو می رسد - دم غروب

مدتی گذشته و روز رو به پایان است. اتوبوس مسیر را می پیماید و ریپلی از پنجره بیرون
 را نگاه می کند. وارد یک بندر کوچک ماهیگیری شده، از مقابل کلیسای محل واقع در
 میدان ده می گذرند.

21. خارجی - مونجی بلو - اسکله ماهیگیرها - غروب

و حالا اتوبوس در مرکز اسکله است. یک طرف نشانه های زندگی ماهیگیری به چشم
 می خورد؛ تور و قلاب و پیرمردهای سرگرم کار و طرف دیگر کافه کوچکی که صندلی ها را
 در خیابان چیده، جوانک هایی که وقت می گذرانند، فوتبال دستی بازی می کنند و نم نم
 نوشابه شان را می خورند. راننده صدا می زند:
 راننده: مونجی بلو!
 ریپلی پیاده می شود. اتوبوس راهش را ادامه می دهد و او چمدان هایش را کشان
 کشان می برد. پاک غریبه به نظر می رسد.

22. خارجی - هتل میرامار - قایقی در دریا - صبح

یک قایق بادبانی در منظره ظاهر می شود، لنگر انداخته و بادبان هایش را پایین می کشد. زن و مردی از آن بیرون می پرند و به سمت ساحل شنا می کنند. همه این ها از دید ریپلی است، که در بالکن کوچک اتاقش در هتل میرامار نشسته و با دوربین دوچشمی منظره را می پاید. یک فرهنگ لغت ایتالیایی روی پایش است و در تمام این مدت مشغول مطالعه است و لغات ایتالیایی را تمرین می کند. ریپلی (در حالی که به دختر لاغر قدبلندی که دارد شیرجه می رود، نگاه می کند):
 [Lafidanzata a una faccia آن دختر بر و روی خوشگلی دارد Lafidanzata e Mange].
 [نام آن دختر مارژ است].
 دوست آن دختر، دیکي گرین لیف، هم شیرجه می رود. هر دو آفتاب سوخته، زیبا و بی عیب و نقص اند. ریپلی متوجه اسم قایق می شود؛ برد. ریپلی (ادامه می دهد) [Questo La mia Faccia]: (این صورت من است)... زوج برنزه از دریا بیرون می آیند. دیکي خود را می تکاند و لبخند می زند. ریپلی (ادامه می دهد): این صورت من است. ریپلی به کتاب لغت نگاه می کند تا ببیند درست گفته یا نه. ریپلی (ادامه می دهد):
 Questa ...e la mia Faccia Questa e la faccia di Dickie

23. خارجی - مونیجی بلو - روز

ریپلی از یک اتاقک رختکن ساحلی بیرون می آید و روی سکوی چوبی لب ساحل می ایستد. لباس شنای سبز لیمویی کوچکی به تن کرده. او اصولاً از ساحل و شناکردن بیزار است. چند تا پسر بچه برمی گردند و در سکوت وی را برانداز می کنند. ریپلی کفش هایش را می پوشد و ورجه کنان به سمت آب می دود. با آن پوست سینه مرمري، خود را کنار این تن های آفتاب سوخته، موجود مسخره ای احساس می کند. عاقبت خجلت چنان غلبه می کند که کفش ها را می کند و به سرعت تن خود را به دریا می سپارد. لحظاتی از خنکی آب کیف می کند و سپس شلپ شلپ کنان از آب خارج شده و مستقیماً به سمت دیکي می رود. ریپلی: دیکي گرین لیف؟ دیکي با چشمان نیم بسته به ریپلی نگاه می کند که کفش هایش را شل و ول در دست گرفته. دیکي: جنابعالی؟ ریپلی: تام. تام ریپلی. پرینستون با هم بودیم. دیکي: چه خوب. (می نشیند) همدیگه رو می شناختیم؟ ریپلی: راستش، من تو رو می شناختم. فکر کردم تو هم باید منو بشناسی. دیکي (به مارژ): پرینستون مثل یه جای مه آلوده. همه آمریکا همین طوریه. (به ریپلی) ایشون مارژه شرود (Sherwood) تام ... ببخشین، گفتم چی؟ ریپلی: ریپلی. سلام. حالتون چطوره. مارژ: ممنون. شما چطورین؟ دیکي: این جا تو مونیجی چه کار می کنی؟ ریپلی: هیچی، هیچی. همین طوری رد می شدم از این جا.

دیکی (حرف به نظرش مسخره می رسد): رد می شدی؟ تو که پوستت این قدر سفید؟ !
 مارژ، تا حالا آدم به این سفیدی دیده بودی؟ بهتر بگم، خاکستری.
 ریپلی: این کرمه، برای زیرسازی. (مارژ می خندد)
 دیکی: دوباره بگو، چی گفتی؟
 ریپلی: منظورم... مثل بتونه کاری.
 دیکی: خیلی بامزه س.
 دیکی، مارژ را قلقلک می دهد. می خنداند. آن دو دور و بر ریپلی که همان طور ایستاده،
 به سر و کول هم می پرند. مارژ سرش را بالا کرده، نگاه می کند.
 مارژ: قبل از رفتن سری به ما بزن تا ناهار با هم باشیم. نظرت چیه، دیکی؟
 دیکی: البته، هر وقت که خواستی.
 مارژ: مواظب آفتاب هم باش. بتونه کاریت داره یه کم صورتی می شه.
 ریپلی: ممنون. چه حسن تصادفی.

24. خارجی - مونجی بلو - اول صبح

روزی دیگر. صدای ناقوس های کلیسا. دیکی، با شلوار کوتاه، سوار موتور اسکوتر، در
 خیابان سنگفرش به سمت میدان می راند. کنار یک ردیف پله با شیب تند می ایستد.
 ریپلی، بدون آن که دیده شود، در حالی که که کتابی در دست دارد و بالای تپه ای قدم
 می زند، شاهد صحنه است و با علاقه نگاه می کند که چطور سیلوانا (Silvana)، یک
 دختر خوشگل ایتالیایی، نگاه خاطرخواهانه ای به دیکی می اندازد و سپس پشت او
 سوار اسکوتر می شود.
 دیکی: همه جا دنبال گشتم.
 سیلوانا: آها، امروز دنبال من می گشتی؟ خب، پس روزی قبل کجا بودی؟ حقه باز! با
 اون دوست دختر آمریکاییت؟ ازت بدم میاد.
 دیکی: چی؟
 سیلوانا: ازت بدم میاد.
 ریپلی نگاهشان می کند که تق و تق کنان سرزیری تپه را به سمت دریا پایین می روند.

25. خارجی - خانه مارژ - بعد از ظهر

دیکی در آستانه باغچه حیاط خانه مارژ ظاهر می شود، در حالی که دریا پشت او قرار
 دارد. مارژ در حیاط پشت میز نشسته است که روی آن آثار و بقایای ناهار وجود دارد
 دیکی دستپاچه و خیس است و دیر کرده.
 دیکی: متأسفم، خیلی متأسفم. خودم می دونم، دیر کردم. خیلی خرم.
 مارژ: نکنه خونه مو گم کرده بودی؟ می دونی ساعت چهار عصره؟
 دیکی: خیلی متأسفم. همین حالا از خواب پاشدم.
 مارژ: حالا از خواب پاشدی!
 دیکی: من و فاستو... (Fausto) قایق رو ور اشتیم و رفتیم ماهیگیری. تا دم صبح رو آب
 بودیم و هیچی هم نگرفتیم.
 مارژ: باشه، ما هم منتظر تو نشدیم و همه چیزو خوردیم.
 دیکی: ما؟
 مارژ: بله، تام ریپلی اینجاس.

ریپلی سینی به دست، برای جمع کردن ظروف و متعلقات سفره ظاهر می شود.
دیکی: کی؟ آها، تام، سلام، چطوری؟ فکر کردیم گذاشتی و رفتی. خیال داشتیم به گروه جست و جو بفرستیم پی ات.
ریپلی: نه، هنوز انجام.
مارژ: تام داشت ماجرای سفرشو تعریف می کرد. اون قدر منو خندوند که روده بر شدم.
دیکی: پس خوش گذشته؟
مارژ: خفه شو!
مارژ با دستمال سفره دیکی را می زند. بدون آن که ملاحظه تام را بکنند، با هم کلنجار می روند.
ریپلی: انگار مزاحمم.
دیکی: می تونی به مارتینی درست کنی؟
ریپلی (مردد است): البته.
مارژ (می رود داخل خانه): من درست می کنم. یه مارتینی بسازم که حظ کنی.
دیکی: خب، هر کس تو یه کاری وارده. (خطاب به ریپلی) تو، تو چه کاری واردی؟
ریپلی (بی درنگ): جعل امضا. دروغ گفتن. ادای هر کسی رو که بگی درآوردن.
دیکی (که از این مزاح خوشش آمده): این شد سه تا. هیچ کس نباید بیش تر از یه استعداد داشته باشه. به هر حال، یه ادایی در بیار بینم.
ریپلی: حالا؟ باشه. یه کم صبر کن. استعداد ... (لحن صدایش مثل پیرمردها شده و حالت چهره اش عوض می شود) تنها استعداد پسر من ولخرجیه.
دیکی (جا خورده): چی؟ این چی بود؟
ریپلی: به خدا من هم قایق سواری دوست دارم! اما کارم شده ساختن قایق و کشتی تا بقیه سوار بشن.
دیکی (خیلی خیلی تحت تأثیر واقع شده): بسه دیگه! دیگه خیلی تند می ری! از این حرفات تنم می لرزه.
ریپلی (از این وضع لذت می برد): جاز ... راستش رو بخوای فقط عروتیز و سر و صداس.
دیکی: حس می کنم خودش الان اینجاس. وحشتناکه... درست مثل این که اون ناکس این جا حی و حاضره. عالییه! از کجا می شناسیش؟
ریپلی: تو نیویورک دیدمش.
دیکی: مارژ! بدو بیا تو هم گوش کن!
مارژ (با لیوان های نوشابه برمی گردد): چی شده؟
دیکی: پدر منو می شناسه. هربرت ریچارد گرین لیف اول رو.
ریپلی: از دیدنت خوشوقتم. دیکی چیز خوبی تور کرده. این نظر امیلیه.
مارژ: موضوع چیه؟
دیکی: فوق العاده س!
مارژ: من که نفهمیدم.
ریپلی: تام، فکر می کنی بتونی بری اونجا و برش گردونی؟
دیکی: چی؟
ریپلی: بهت پول می دم. اگه بری ایتالیا و پسرمو تشویق کنی که برگرده سر خونه و زندگیش، هزار دلار بهت می دم.

26. داخلی / خارجی - میدان و کلیسای مونجی بلو - غروب

مراسم غسل تعمید تمام شده و همه اهل ده با لباس های روز یکشنبه از در کلیسا بیرون می ریزند. دخترها بازو به بازوی همدیگر قدم می زنند و پسرها نیز در کنار هم آن ها را ورننداز می کنند. مردم نوزداهایشان را با هم مقایسه کرده، قربان صدقه شان می روند. پیرترها سیگار دود می کنند و سر تکان می دهند و مشغول وراجی اند. دیکی عصبانی و دلخور از نقشه پدرش، همراه ریپلی قدم می زنند. دیکی: اصلاً برنمی گردم. فکرشو بکن، یه نفرو اجیر کنی تا این همه راه بیاد و منو بکشونه خونه .. مخش عیب کرده، مگه نه؟ سیلوانا بازو در بازوی مرد که نامزد اوست، از کلیسا بیرون می آید. دو نفر دیگر از جمله فاستو، دوست دیکی، همراه ایشان هستند. هنگامی که مراسم معارفه انجام می شود، سیلوانا فقط یک لحظه به دیکی نگاه می کند، ولی بیش از این، نشانی از آشنایی با هم بروز نمی دهند. دیکی، تام را معرفی می کند و سپس باز به راه خود می روند. دیکی (ادامه می دهد): هیچ وقت برنمی گردم! ریپلی: به نظر من، مادرت ... مریضیش... دیکی: این قضیه اصلاً ارتباطی با مریضی مادرم نداره! اون چند ساله که سرطان خون داره... چیزی که منو کفري می کنه اینه که اون می خواد من برگردم! اصلاً واسه مریضی مادرم نیست. ریپلی: نمی دونم، دیکی، من فقط چیزی رو می گم که... دیکی (حرف او را قطع می کند): برگرد برو! نیویورک، یا اگه تلفنی که کار کنه گیت اومد، بهش بگو شیطون هم نمی تونه منو برگردونه پیش اون و کارخونه کشتی سازیش.

27. خارجی - خانه دیکی - مونجی بلو - بعد از ظهر

ریپلی با بار و بنه مختصرش جلو در خانه دیکی ظاهر می شود. کیف دستیش را زیر بغل زده. کف کیف دستی ورامده و فقط با فشار انگشت های او بند است. مارژ از روی تراس، تام و دیکی را که با هم حرف می زنند، نگاه می کند. مارژ: سلام، تام. دیکی (به بالا نگاه می کند): مارژ، ریپلی اومده خداحافظی کنه. مارژ: الان میام پایین. دیکی (به ریپلی): با پدرم حرف زدی؟ ریپلی: در مورد تلفن حق با تو بود. خط ها کار نمی کنن، مشکلی پیش اومده. مارژ (از در تو می آید): سلام، تام داری می ری؟ حالا کجا می ری؟ ریپلی: فکر کنم خوش خوشک برگردم نیویورک. می رود تا با مارژ دست بدهد و در این حال از کیف غفلت کرده، کف آن کنده می شود و تعدادی صفحه موسیقی روی زمین پخش و پلا می شود. ریپلی خم می شود آن ها را جمع کند. مارژ کمکش می کند. ریپلی (ادامه می دهد): اگه هی، مناسفم، این کیف... دیکی از دیدن عناوین آهنگ های جاز خوشحال می شود. دیکی: پس تو هم جاز دوست داری! ریپلی (در حال جمع کردن صفحه ها): عاشق جاز هستم. دیکی (یک صفحه از چت بیکر را برمی دارد): این از همه بهتره. مارژ هم می گه جاز

دوست داره، ولي خيال مي کنه گلن ميلر (Glenn Miller) جازه.
 مارژ: من هيچ وقت همچين حرفي نزدم!
 ريپلي: برد (اسم مستعار چارلي پارکر)، جاز يعني اين.
 ديکي: برد! بپرس اسم قايت چيه!
 ريپلي: نمي دونم، چيه اسمش؟
 ديکي: برد!
 مارژ: مسخره س. همه مي دونن که اسم مردنه رو نمي شه رو قايق گذاشت. آخه
 قايق، مؤنثه.
 ريپلي: برد مرد نيست. اسطوره س.
 ديکي (به هيچان آمده): عاليه، پس بزن بريم ناپل. اون جا يه کلوب هست. کلوب که نه،
 زيرزمينه.
 مارژ: جاي خيلي مزخرفيه.
 ديکي: آره، مزخرفه. حرص نخور، تو لازم نکرده بياي. (به ريپلي) جاي عالي ايه. عاشقش
 مي شي.

28. داخلي - کلوب جاز - ناپل - شب

زيرزميني پر از دود سيگار، يک گروه بسيار خوب کوئنتت، آهنگ «Moaninn» را به سبک
 خود اجرا مي کند. ديکي و ريپلي مي رسند و به سمت ميزي مي روند که فاستو با چند
 نفر از رفقا پشت آن نشسته اند. جار و جنجال آن قدر زياد است که صدا به صدا نمي
 رسد، ولي به هر حال ديکي ريپلي را با فریاد معرفي مي کند و همه با او دست مي
 دهند. ديکي فوراً غرق در موسيقي مي شود و ريپلي هم غرق حرکات ديکي. يک دختر
 جذاب ايتاليائي، داليا (Dahlia)، سر مي رسد و به ديکي سلام مي کند و کلاه او را
 برداشته سر خود مي گذارد و چون جا نيست، تنگاتنگ ديکي مي نشيند و سيگار او را
 مي کشد. ديکي رو به جانب ريپلي کرده، ابروهايش را بالا مي اندازد، ولي معلوم است
 که بدش نمي آيد. سپس ارکستر مقدمه «Tu vuò Fa L Americano» را مي زند، يک
 آهنگ روز که منعکس کننده اشتياق نسبت به هر چيز آمريکايي است. فاستو دست
 ديکي را که مقاومت مي کند و نمي خواهد بيايد مي کشد و همراه خود روي صحنه مي
 برد.

فاستو (با لحن ايتاليائي): خانم ها و آقاها. ديکي گرین ليف، از آمريکا... و، و، و.
 فاستو شروع به خواندن مي کند. ديکي هم به جمع خواننده ها مي پيوند. همه با
 دست زدن همراهي مي کنند. ديکي دهانش را از ميكروفون دور گرفته و چيز در گوش
 فاستو مي گويد.
 فاستو (ادامه مي دهد): و به سلامتي دوست تازه نيويورکي مون، تام ريپلي، يک کف
 محکم!

ريپلي خجالت مي کشد، ولي ديکي از روي صحنه پايين پریده و دست او را گرفته و بالا
 مي کشد. آواز ادامه مي يابد و اينک نوبت خواندن ديکي و ريپلي مي رسد. ريپلي، اگرچه
 در اين زمينه زياد به خودش مطمئن نيست، ولي خوب مي خواند. خيلي زود حصار با
 آهنگ شروع به کف زدن مي کنند و روي ميزها مي رقصند و در اين ميان داليا از همه
 چشمگيرتر است.

ديکي (صداي خارج از قاب / در حال خواندن): تازگي به يه دوست قديمي دوران دانشکده
 برخوردارم؛ جوانکي به اسم تام ريپلي. او مي گويد که قصد دارد آن قدر پاپي من شود تا
 عاقبت با او به نيويورک برگردم...

29. داخلی - خانه دیکي - ظهر

دیکي، با پیژامه تازه، پشت میز نشسته، مشغول ماشین کردن نامه است. ریپلی از پشت کاناپه ای که روی آن به خواب نازی فرو رفته بوده، سرش را بالا می آورد. دیکي (لبخند می زند): عصر به خیر! ریپلی: ساعت چنده؟ (عینکش را گذاشته و به ساعت مچیش نگاه می کند) ای وای! همیشه نامه هات رو ماشین می کنی؟ (به نامه اشاره می کند) دیکي: من نه بلدم بنویسم و نه درست هجی کنم. این هم از امتیازات تعلیم و تربیت درجه یک. اتاق تو، طبقه بالا اتاق نشیمنه. گفته بودم ارمیلیندا (Ermelinda) اونجا به تخت بزنه. ریپلی: لطف داری. دیکي: دیگه این حرفو نزن. تو حالا جاسوس دو جانبه هستی و دو نفری می خواهیم بابامو سرکیسه کنیم. فکر کردم بلکه بتونیم با پول خرجی که واسه تو می فرسته یه ماشین کوچولو بخریم. نظر تو چیه مارژ... یه «چینکه چنتو» ی کوچولو با پول بابا؟ مارژ ظاهر می شود. مارژ: دیکي، تو که رانندگی بلد نیستی! نه، یخچال خیلی واجب تره. تو چه می گی، تام؟ اگه با من موافق باشی تا آخر عمر باهات رفیق می مونم. ریپلی: من صد در صد با مارژ موافقم.

30. داخلی - خانه ویکي - طبقه بالا - روز

ریپلی اتاقش را پیدا کرده، اسبابش را در آن می گذارد. اتاق ساده و راحت است. سپس راه می افتد که از پله ها پایین برود، ولی در باز اتاق خواب دیکي وسوسه اش می کند.

31. داخلی - اتاق خواب دیکي - روز

ریپلی متعلقات فاخر و گران قیمت اتاق خواب دیکي را واریسی می کند؛ صندوقچه لویی وبتون، کمد لباس که باز است و توی آن پر از پیراهن و کراوات است. روی میز توالت، عطرهاي مختلف، دگمه سردست های جورواجور و یک کراوات ابریشمی است. ریپلی کراوات را برمی دارد و به سمت پنجره باز می رود که مشرف به تراس است و قرار است نهار آن جا صرف شود. مارژ و دیکي مشغول صحبت اند. ریپلی تکه هایی از صدای جر و بحثشان را می شنود. دیکي: فقط یه چند روزیه. می تونه... منو می خندونه. مارژ: باشه، عزیزم. دیکي: اگه نمی خوای، بگو. مارژ: نه، ازش خوشم میاد. دیکي: تو از همه خوشت میاد، مارژ. مارژ: نه، از تو خوشم نمیاد. دیکي: پس من می رم خونه تو، تو هم اسباب هات بردار بیا این جا پیش تام. بالا سر آن ها، ریپلی این عبارت را با دقت تکرار می کند تا لحن آن ها دستش بیاید: «نه،

ازش خوشم میاد.»، «تو از همه خوشت میاد، مارژ.» تا بالاخره مثل ضبط صوت قادر به تکرار آن ها می شود.

32. خارجی - تراس خانه دیکي - روز

ارملیندا بساط ناهار را جمع می کند. ریپلی لباس عوض کرده و با مارژ سر میز نشسته اند و دیکي مشغول درست کردن قهوه است. ریپلی او را نگاه می کند و هر حرکت و حالت او را به دقت تحت نظر دارد؛ چه جور از قهوه جوش استفاده می کند، جوراب نپوشیدنش، شلوار کوتاهی که پوشیده، انگشترهایی که به دست دارد. دیکي: حالا فهمیدی چرا دوشیزه شروود همیشه سر صبحانه سر و کله اش پیدا می شه؟ عشق و عاشقی نیست، واسه خاطر قهوه است. مارژ: این تنها کاریه که از دیکي برمیاد، قهوه درست کردن. دیکي: خفه.

مارژ: عزیزم، این مال منه؟

دیکي: نخیر، مال تامه که غر نمی زنه.

ریپلی (در حالی که فنجان را از دست دیکي می گیرد): چه حلقه قشنگی، از اون سبزهاشه.

مارژ (خوشحال): تام، قریون دهنه! (به دیکي) دیدی حالا؟! (به ریپلی) من واسش خریدم، به خاطر تولدش.

ریپلی: خیلی عالی.

دیکي: حیف که قول دادم، اونم قول رسمی، که از انگشتم درش نیارم وگرنه می دادمش به تو.

مارژ (یک گلوله نان به طرفش می اندازد): خره! (به ریپلی) قشنگ نیستش، تام؟ تو ناپل پیداش کردم. دو هفته سرش چونه می زدم.

دیکي: امیدوارم ارزون نخریده باشی.

مارژ: آه، اتفاقاً چرا.

ریپلی (به مارژ): من هم می خوام یه هدیه تولد برای فرانسیس بخرم. می تونی کمک کنی؟

مارژ: فرانسیس؟

ریپلی: نامزدم.

دیکي: تو خیلی توداری، ریپلی. نامزد داری؟

ریپلی: آره، پدر و مادر تو هم دیدنش.

دیکي: خدای من! همین حالا می توئم قشنگ مجسم کنم: «کاشکی دیکي سرعقل میومد و برمی گشت... هر پدر و مادری دلش نوه می خواد...» اصلاً! به خود حلقه ت

قسم، مارژ، من هیچ وقت برنمی گردم!

33. خارجی - قایق بادبانی برد - روز

برد در آب های ساحل مونجی بلو داخل دریا پیش می رود. کسی با بادبان کلنچار می رود. کاپیتان دیکي ناظر عملیات افراد خود است، مارژ و ریپلی. ریپلی با ناشی گری

سخت سرگرم ورفتن با بادبان هاست. دیکي برای کمک به سراغ او می رود.

ریپلی: خراب کردم، نه؟

دیکی: نه، خیلی هم عالی. به دریاورد درست و حسابی ازت درست می کنیم. کارت راستی راستی خوبه.
 مارژ: کار کردن تو قایق دیکی بی اجره تام، ولی افتخار بزرگیه. خب، کافه بازه. چیزی می خورین؟
 دیکی: با کمال میل!
 مارژ به سمت کابین قایق راه می افتد. دیکی کنار ریپلی می نشیند.
 ریپلی: می شه با قایق بریم ونیز؟
 دیکی: البته. من عاشق ونیزم.
 ریپلی: حتماً باید به سری برم ونیز.
 دیکی: ونیز رو بین و بمیر. درست گفتم؟ یا این که رُم رو می گن؟ فلان کارو بکن و بمیر، ها؟ خیلی خب، ونیز تو نوبته.
 ریپلی: و رم.
 دیکی: اسکی بلدی؟ (ریپلی به نشان بی میلی اخم می کند). عجب! پس همه عمرت فناست! کار بعدیمون همینه. کریسمس می ریم کورتینا. اسکی اونجا عالی، عالی. (مارژ دوباره ظاهر می شود) مارژ، ریپلی اسکی بلد نیس. باید این رو هم یادش بدیم. تا حالا آدم این جور دیده بودی؟
 مارژ: طفلک تام، خدا رو شکر که خیال ازدواج نداریم. وگرنه مجبور می شدیم ماه عسلمون دعوتش کنیم.

34. خارجی - مونجی بلو - اواخر روز

مارژ و ریپلی عازم خرید هستند. از بالای تپه به سمت اغذیه فروشی نزدیک بار توی میدان کوچک ده می روند. گویا ریپلی از مارژ پرسیده که چطور با دیکی آشنا شده است. مارژ: آه، راستش من از نیویورک بدم میومد - به خصوص از اون شلوغی پارک اونیو (Park Avenue) پس پاشدم با هواپیما رفتم پاریس تا روی کتابم کار کنم. اونجا با ژان - ژاک همیشه می رفتیم به کافه ای. دیکی بیرون کافه ساکسیفون می زد و همدیگه رو می دیدیم. اغلب «والنتین عجیب من» رو می زد. بعدها فهمیدم که پنج شش تا آهنگ بیش تر بلد نیست.
 به اغذیه فروشی رسیده اند. الساندرا (Alessandra)، زن صاحب مغازه با آن ها خوش و بش می کند. سیلوانا، دختر او، هم آن جاست و خیلی راحت نیست. سیلوانا منتظر سفارش مارژ است.
 مارژ (به سیلوانا، به ایتالیایی):
 Buono Sera, Silvan, Por Favore: arance e pane, e del Prosciutto.
 [عصر به خیر، سیلوانا. لطفاً پرتقال، نون و به مقداری گوشت].
 سیلوانا [E fichi? Come Sempre? و انجیر؟ مثل همیشه؟]
 مارژ [Si. Come sempre. Grazie. آره، مثل همیشه. ممنون].
 سیلوانا به دنبال گوشت و نان می رود. مارژ اخم کرده است.
 مارژ (رو به ریپلی کرده، ادامه می دهد): به هر حال، به روز که رفته بودیم کافه، باز دیکی رو دیدم. دیکی هم دوباره شروع کرد «والنتین عجیب من» رو زدن و به دفته اومد تو کافه و درست جلو ژان - ژاک دست منو گرفت. تا اون وقت یک کلمه هم باهاش حرف نزده بودم. گفتش که فردا داره می ره ایتالیا می خوام منم باهاش برم. منم باهاش اومدم.
 کنار میدان، یک بساط «Bocce Area» برپاست، که نوعی بازی است که مردها گلوله های فلزی را روی مسیری غل می دهند که تا حد ممکن به چوب کوچکی نزدیک شود

ولي به آن نخورد. ديکي هم آن جاست و با فاستو و دو تا جوان ديگر، که يکيشان را قبلاً با سيلوانا ديده ايم، سخت مشغول بازي است. ريپلي و مارژ به سمت خانه برمي گردند و از کنار بساط «گلوله بازي» رد مي شوند. ديکي دست تکان مي دهد. آن ها هم در جواب دست تکان مي دهند. مارژ به سمت ديکي صدا مي زند:
مارژ: اگه تا ساعت ۷ نيايي خونه، با تام فرار مي کنم.
ديکي: باشه.

35. خارجي - خانه مارژ - اوایل عصر

ديکي و ريپلي دارند مي روند بيرون. کاري ندارند، بنابرین عجله اي هم ندارند. ديکي مي پرد روي کول ريپلي، مارژ از بالاي حياط نگاهشان مي کند.

36. خارجي - ميدان مونيچي بلو - اوایل عصر

ديکي و ريپلي، که هنوز به سر و کول همدیگر مي پرند، از کنار اغذيه فروشي سيلوانا مي گذرند. ديکي از کول ريپلي پايين مي پرد و به سمت سيلوانا مي رود که با حالت عصبي و دلخور آن جا ايستاده. ريپلي تنهاست.
سيلوانا: پيغام رسيد؟ مي خوام باهات صحبت کنم.
ديکي: منم مي خوام باهات صحبت کنم ... بخند، اخم نکن.
و سپس زود برمي گردد پيش ريپلي - در حالي که اداي بوکس بازي درمي آورد - و بعد ورجه وورجه کنان مي رقصند و از سرازيري تپه پايين مي روند.

37. خارجي - جاده ساحل ناپل - عصر

ديکي و ريپلي سوار یک موتور وسپا هستند. جايي که پياده به سمت ناپل پيچ مي خورد، سراسيمي تندي است. موتور دور مي گيرد و ريپلي با سرخوشي خود را به ديکي مي چسباند.

ديکي: دنده مو شکوندي!

ريپلي: چي؟

ديکي: دنده مو شکوندي!

38. داخلي - کلوب جاز - ناپل - شب

ريپلي واقعاً مشغول آوازخواندن است و صداي او تقليد بي عيب و نقصي از موسيقي «والنتين عجيب من» اثر چت بيکر مي باشد. ديکي ساکسيفون مي زند. بعد از خواندن یک بند آواز، جمعيت به گرمي آن ها را تشويق مي کنند. ديکي که تحت تأثير قرار گرفته با خوشحالي به ريپلي لبخند مي زند.

39. داخلی - خانه دیکي - شب

یک یخچال نو که از این اتاق نشیمن خیلی سر است، دیکي را حسابی سرحال آورده. دیکي دارد دو بطری آبجو از یخچال درمی آورد و یکیش را به ریپلی می دهد که «مجموعه آثار شکسپیرش» را ورق می زند.

دیکي: فدای این یخچال! (ریپلی را نگاه می کند) حالا، راستی تو نیویورک کارت چي بود؟ ریپلی: چند جا پیانو می زدم.

دیکي: این که شد یه کار. تو که گفتی که خیلی کارا می کردی.

ریپلی: چند جا پیانو زدن، می شه چند تا کار، به هر حال، دوست ندارم دیگه راجع به نیویورک فکر کنم.

دیکي: آقای ریپلی مرموز. من و مارژ ساعت ها می شنیم و راجع به قضیه تو فکر می کنیم (آبجویش را می نوشد) آبجو خنک. دستت درد نکنه بابا.

ریپلی: از این جا به بعد رو بنویس...

کتاب را به دیکي می دهد، در حالی که اشاره به خطوط مذکور می کند.

دیکي (شروع می کند از روی کتاب پشت یک کارت پستال نوشتن): خیلی خوشم اومد که لباس با خودت نیاوردی ولی شکسپیر رو آوردی. ارملیندا می گه تو هر شب همون یه پیرهن رو می شوری، راست می گه؟

ریپلی: نه بابا! کی گفته یه پیرهن بیش تر ندارم؟!

دیکي: ارملیندا می تونه پیرهن را برات بشوره. به هر حال، لباس های منو بپوش، هر کدوم رو که خواستی، اغلبشون قدیمی ان. (کار نوشتن را تمام کرده (ریپلی: حالا امضا کن (موقع نوشتن به دست او نگاه می کند) نه، نشد. ننویس «دیکي»، امضا کن.

دیکي پای کارت پستال را امضا می کند. ریپلی نوشته او را وارسی می کند و برای تصحیح آن عینکش را می گذارد. دیکي به او نگاه می کند.

دیکي: عینک که نمی ذاری، قیافت خیلی هم بد نیست. (عینک او را برمی دارد و محض امتحان به چشم می گذارد). من چون هیچ وقت چیزی نمی خونم، عینک هم لازم ندارم. قیافه م چه جور شده؟

ریپلی: شبیه کلارک کنت (Kent) شدی. (عینکش را پس می گیرد و می گذارد. با لیخندی خطاب به دیکي) حالا شدی شبیه سوپرمن.

دیکي به شوخی با کف دست به او می زند. ریپلی به کارت پستال نگاه می کند.

دیکي: خودم می دونم. خطم بچگونه س.

ریپلی: خیلی مزخرفه. این جا رو نگاه کن: حرف «س» و حرف «ت» رو می بینی؟ - ظریف و آسیب پذیر - این نشونه درده، یه درد پنهانی.

دیکي: معلومه خیلی پنهانی، چون خودم ازش بی خبرم.

ریپلی: دست خفت؛ هیچی به اندازه دست خط آدم روحش رو عریان نمی کنه. می بینی - هیچ کدوم از حروف، روی خطوط ننشسته ان - این نشونه تکبره.

دیکي (این تعبیرات را حمل به تعریف کرده، خوشش آمده): راست می گی.

40. داخلی - حمام دیکي - شب

دیکي در حمام است. ریپلی، لباس پوشیده. روی چهارپایه ای کنار وان نشسته. صفحه شطرنجی روی سکوی کنار وان گسترده است و هر دو مشغول بازی شطرنج هستند.

ریپلی انگشتش را داخل آب وان می زند و گرمای آن را امتحان می کند. سپس شیر آب

گرم را چند لحظه ای باز می کند. ریپلی به طرز بچگانه ای خوشحال است. برای خود کمی نوشابه می ریزد.
 دیکي: برادر داري؟
 ریپلي: نه، نه برادر، نه خواهر.
 دیکي: من هم همین طور. مارژ هم. همه مون تنها بچه ایم. معنیش چیه؟
 به ریپلي نگاه می کند. ریپلي هم خیره به او نگاه می کند.
 ریپلي: معنیش اینه که هیچ وقت با هم حموم نکردیم. سردمه. می توئم پیام تو؟
 دیکي: نخیر!
 ریپلي: منظورم دو نفری با هم نبود.
 دیکي (پا می شود): باشه، بیا تو. من که دیگه مثل هلو تمیز شدم.
 دیکي از وان بیرون می آید و از کنار ریپلي رد می شود. ریپلي برنمی گردد، اما عکس دیکي در آینه افتاده است. ریپلي در آینه نگاه می کند. دیکي برمی گردد و یک لحظه، پیش از آن که ریپلي فرصت کند نگاهش را بدزدد، ماجرا را می فهمد و با حوله ضربه ای به او می زند.

41. داخلی / خارجی - دفتر آمریکن اکسپرس - ناپل - روز

یک مأمور عکس پاسپورت دیکي را وارسی می کند. عکس تازه ای نیست. مأمور مشکوک شده است. دیکي به این امر عادت دارد.
 دیکي: خودمم. عکس قدیمیه. (آه می کشد و خطاب به ریپلي) هر دفعه: «خودتی؟ شبیه خودت نیست؟»
 دیکي امضا می کند تا مقریش را که ارسال شده، بگیرد. یک پوشه مدارک شیک در دست دارد که حرف اول اسمش به طور برجسته روی آن حک شده. ریپلي او را نگاه می کند که امضا کرده و یک بسته درشت اسکناس تحویل می گیرد.
 کارمند: نامه دارین، گرین لیف، برای ریپلي.
 ریپلي نامه اش را برداشته و آن را ورنانداز می کند. بیرون که می آیند یکی از نامه ها را به سمت دیکي می گیرد.
 ریپلي: فران. (پیش بینی می کند که او در نامه چه نوشته) «دلم برایت تنگ شده. کی برمی گردی؟ اینو هم نمی خواد بگی چقدر بهت خوش می گذره، چقدر دیکي رو دوست داری ... و مارژ و ...» (نامه بعدی) و این یکی، فکر کنم از بابای توئه...

42. داخلی - ترن به مقصد رم - روز

ریپلي نشسته و نامه هربرت گرین لیف را می خواند. میان خواندن اخم کرده، دست از نامه کشیده و از پنجره بیرون را نگاه می کند.
 دیکي: چي نوشته؟
 ریپلي: داره حوصله ش سر می ره. نوشته که باید مطمئنش کنم که تو تا جشن شکرگزاری برمی گردی.
 دیکي: باید یه کت نو بخری. جدی می گم. کسل نمی شی همه ش یه لباس می پوشی؟ من که کسل شدم.
 ریپلي: نمی توئم. نمی توئم هی پولای پدرت رو خرج کنم.
 دیکي: از این احساس مسئولیت خوشم میاد. بابای من باید تو رو رئیس حسابداری یا

همچه چیزایی بکنه. خودم برات یه کُت می خرم. رُم که برسیم یه جای حسابی سراغ دارم؛ باتیستونی. (Batistoni)
ریپلی این فکر را خیلی پسندیده و کلمه «باتیستونی» را به همان آهنگ تکرار می کند. دیکِی [Andiamo a Roma: داریم می ریم رم]. داریم تام رو می بریم رُم!

43. خارجی - کافه آرکاری - (Arcari) پیاتزا ناوونا - (Piazza Navona) رم - روز

ریپلی و دیکِی در تراس یک کافه در پیاتزا ناوونا می نشینند. جمعیت بسیار جوان، شیک و سطح بالاست. روی میز چند تا فنجان خالی قهوه و یک نیم بطر فراسکاتی دیده می شود. ریپلی یک کتاب راهنما در دست دارد و خیلی بی قرار و بی حوصله است. اما دیکِی در تمام مدت با خیال راحت لم داده.
ریپلی: کجا می شه برای رفتن به فوروم (Froum) درشکه پیدا کرد؟ می شه اصلاً یکی کرایه کنیم...؟
دیکِی: راحت باش.

ریپلی: آخه تو یه روز می شه کلی جاها رو دید.
دیکِی: راحت باش. فعلاً مسئله مهم اینه که کجا غذا بخوریم. خدا کنه فردی (Freddie) جایی رو رزرو کرده باشه.
ریپلی: فردی؟

دیکِی: فردی مایلز. (Miles) فردی مسئول توراسکی کورتینا (Cortina) ست. ریپلی از فکر این که فرصت گشت و گذار امروزش را حضور مزاحمی خراب خواهد کرد، دلخور است. به صدای بوق ماشین سرش را بلند می کند. فردی مایلز را می بیند که اتومبیل اسپورت رویارزش را در جای توقف ممنوع رویه روی کافه نگه داشته و دیکِی را دیده و با سروصدا به سمت آن ها می آید. فردی آمریکایی هیکل داری است با موی سرخ خیلی کوتاه. ریپلی از قیافه و اطوار او بدش می آید. دیکِی، اما، خوشحال است.
دیکِی: فردریکو!

فردی (Ciao bello): چشمش می افتد به زنی در یک اتومبیل رویارز کاشکی می شد با هر زنی که می بینی آشنا بشی.
به سبک ایتالیایی ربوسی می کنند.
دیکِی: تام ریپلی. فردی مایلز.
فردی (شکلک درمی آورد): هی، فکرشو بکن اگه دیر می کردم، شوهرش چی می گفت!

لیوان دیکِی را پر می کند و همان طور ایستاده سر می کشد.
فردی: خب دیگه راه بیفتیم. تو فابریزیو (Fabrizio) یه میز رزرو کردم.
دیکِی پا می شود و همراه او می رود و ریپلی می ماند و به ناچار تک تک صورتحساب ها را برمی دارد تا پولش را جمع بزند و حساب میز را بپردازد.
دیکِی: از حالا بهت بگم، بلیت سفر دریایی رو باید برای قسمت کابین بگیری.
فردی و دیکِی بازو در بازوی هم به سبک ایتالیایی، از خیابان گذشته و به سمت اتومبیل فردی که آن سو پارک شده می روند.
فردی: باشه. (به عقب نگاه می کند و ریپلی را می بیند که مشغول کلنچار رفتن با صورت حساب است) تامی! بلیت دو نفره س و S. R. O، یعنی تو قسمت سرپایی، اوهوی، تامی!

ریپلی: با حال دماغ به سوی آن ها می رود. در اتومبیل جای کافی نیست و او اجباراً در صندلی عقب که تنگ و ناجور است می نشیند.

فردی: وسط بشین، ولی کفشاتو رو صندلی نذار، متوجهی که چه جوری می‌گم؟ پاهاتو بذار رو همدیگه که صندلی کثیف نشه. باشه؟

44. داخلی - فروشگاه صفحات موسیقی جاز - اواخر عصر

این فروشگاه صفحه موسیقی در پس کوچه سنگفرش پرتی قرار گرفته. و پر از آلامدهای رمی است که همه شان در فضای انباشته از دود سیگار فروشگاه مشغول کش رفتن اجناس هستند. دو تا اتاقل گوش دادن به صفحات آن جا هست که فردی و دیکی تو یکیشان چپیده اند و از یک هدفون مشترکاً استفاده می‌کنند. ریپلی بیرون اتاقل ایستاده و مثل مستخدم‌ها کت هردوشان را در دست دارد. داخل اتاقل شیشه‌ای آن دو با هیجان مشغول حرف زدن هستند. ریپلی با حسرت و اشتیاق خیابان را نگاه می‌کند که نور روز در آن جا به تیرگی می‌گراید. دیکی چشمش به قیافه دلخور او می‌افتد و در کرکره‌ای اتاقل را باز می‌کند.

دیکی: بین، تام. ما با چند تا از دوستای فردی تو به کلوب قرار داریم. اگر تو دلت می‌خواد شهر رو بگردی، بهترین کار اینه که به تاکسی بگیری و بری و قرار بذاریم بعداً تو ایستگاه راه آهن همدیگه رو ببینیم.

ریپلی (پاک از دل و دماغ افتاده): کدوم کلوب؟

دیکی: فردی به قرار با بروچه‌های گروه اسکی گذاشته. اگه دلت می‌خواد بیا، ولی من فکر کردم شاید بخوای فوروم را ببینی ...؟

ریپلی: آره، دلم می‌خواد ببینم. از اونجا هم می‌رم دنبال خرید کت و اون چیزایی که... فردی (از داخل اتاقل): هی، دیک، بیا اینو گوش بده!

دیکی (بی‌اعتنا به عذاب ریپلی): گوش کن، وقتی برگشتیم یکی از کت‌های منو بردار. اصلاً فکرش نباش. من به بار با مارژ، فوروم رو دیدم و راستش میلی به دوباره دیدن اونجا ندارم.

ریپلی کت‌ها را به او می‌دهد و برمی‌گردد برود.

دیکی: چاو! (Ciao) خوش بگذره.

ریپلی به سمت در خروجی راه می‌افتد، ولی چند قدم رفته برمی‌گردد و به اتاقل شیشه‌ای می‌زند. دیکی در را باز می‌کند.

ریپلی: گفتمی که یادآوری کنم از قطار جا نمونی. ساعت هشت حرکت می‌کنه.

45. خارجی - کاپیتول - اواخر عصر

ریپلی از پله‌های آرکوئلی میکل آنژ بالا می‌رود. سپس از فراز کامپو دولیو (Campodoglio) به منظره فوروم در زیرپایش نگاه می‌کند. بعد از کنار تکه‌های عظیم مجسمه خرد شده کولوسوس (Colossus) رد می‌شود. این که می‌بینیم، ریپلی حقیقی است؛ ریپلی عاشق زیبایی، ملهم از هنر و از اعصار گذشته. او مجذوب و مرعوب محیطی است که اینک در آن قدم می‌زند. آرام است و چقدر مشتاق آن که رفیقی همراهیش می‌کرد.

46. داخلی - ایستگاه قطار رم - شب

ساعت از هشت گذشته و ریپلی داخل ترن ناپل دم در ایستاده و با نگاهی گرفته و غمناک منتظر دیکي است. عاقبت، با حرکت قطار، ناامید مي شود و به داخل برمي گردد و در کوبه اش را مي بندد و تک و تنها آن تو مي نشيند.

47. داخلی - اتاق خواب دیکي - شب

صدای آهنگ «May I» بینگ کرازبی - (Bing Crasby) خیلی بلند. ریپلی عینکش را برداشته. لباس های دیکي، از جمله کت او را پوشیده و خود را جلو آینه تکان مي دهد. دستي به موبش مي کشد و قیافه دیکي را به خود مي گیرد. همه جا لباس ریخته. معلوم است که یک عالم لباس به تن خود کرده. همراه با بینگ کرازبی مي خواند. دیکي (صدای خارج از قاب): چه کار مي کنی؟ ریپلی وحشت زده برمي گردد و دیکي را در آستانه در مي بیند. صفحه به آخر مي رسد. ریپلی: آ.. هیچی. داشتم سر خودمو گرم مي کردم. ببخش، دیکي. (مکت) فکر نمي کردم برگردی. دیکي گرامافون را خاموش مي کند. دیکي: لطفاً لباسامو درآر. ریپلی شروع به کندن لباس ها مي کند. انگشت هایش از زور شرم و غافلگیری مي لرزد و درست کار نمي کند. دیکي پاهای او را نگاه مي کند و سر تکان مي دهد. دیکي: کفشم رو هم پوشیدی؟ ریپلی (از ناافتاده و سخت خجل): خودت گفتي که مي تونم یکی از کت هاتو انتخاب کنم و من هم ... عذر مي خوام. دیکي: می شه بری تو اتاق خودت لباس درآری؟ ریپلی: خیال کردم از ترن جا موندي. دیکي: فردي با ماشينش منو رسوند. ریپلی (وحشت زده): فردي اینجاس؟ دیکي: پایینه. ریپلی: همین طوري از زور بیکاري بود. بهش چیزی نگو. عذر مي خوام. دیکي به او راه مي دهد که برود بیرون و سپس، با حال کلافه، میان شلوغی لباس های پراکنده در اتاق مي نشيند.

48. خارجی - تراس خانه دیکي - روز

ریپلی دستپاچه و مضطرب پایین مي آید و مي بیند مارژ و دیکي و فردي روی تراس مشغول خوردن صبحانه مفصلي هستند. دیکي کاملاً سرحال است. مارژ: سلام، تام. بیا پیش ما. فردي: تامی، کاشکی من شغل تو رو داشتم. همین الان داشتم به اینا مي گفتم تو ایتالیا زندگی مي کنی، تو خونه دیکي بخوابی، غذاشو بخوری، لباسشو بپوشی، باباش هم برات پول بفرسته. هر وقت خسته شدي، خبرم کن من بیام!

49. خارجی - اقیانوس - روی عرشه برد - روز

قایق روی آب شناور است. فردی و دیگری و مارژ در آب شنا می کنند. مارژ به داخل قایق برمی گردد. ریپلی تنها آن جا نشسته و کتاب می خواند.

مارژ: یه تني به آب بزن. خیلی عالیه.

ریپلی: همین طوری خوبم.

آگاه از تنهایی وی، مارژ به سمت او می رود. لباس شنای قرمزی پوشیده و وقت صحبت خودش را با حوله خشک می کند.

مارژ: حالت خوبه؟

ریپلی: البته.

به دیگری و فردی که در آب به سر و کول هم می پرند نگاه می کنند.

مارژ: می دونی، دیگری مث آفتاب می مونه؛ تا موقعی که می تابه محشره، بعد یه دفه تو رو یادش میره و هوا خیلی خیلی سرد می شه.

ریپلی: دارم یواش یواش یاد می گیرم.

مارژ: خودش از این موضوع خبر هم نداره. وقتی مورد توجهش قرار بگیری، خیال می کنی که تنها آدم مورد علاقه اون در دنیا هستی. برای همینه که همه دوستش دارن. باقی اوقات...

دیگی، در حین کلنجار رفتن با فردی، داد می کشد.

دیگی (می خندد و جوری نفش می کشد که انگار در حال خفه شدن است): داره منو غرق می کنه!

مارژ: هر وقت یک آدم تازه تو زندگیش پیدا می شه همین طوره؛ فردی، فاستو، پیترو اسمیت کینگزلی ... آدم معرکه ایه، تا حال دیدیش؟ موسیقی دانه... و به خصوص تو، البته ... و تازه اینا که گفتم فقط مردها هستن.

نگاه می کنند چطور فردی سر دیگری را زیر آب می کند.

مارژ: بگو ببینم، چرا مردها موقع شوخی و بازی، ادای کشتن همدیگه رو در میارن...؟ در ضمن بابت کورتینا (Cortina) متأسفم.

ریپلی: کورتینا مگه چی شده؟

مارژ: دیک بهت نگفت؟ با فردی صحبت کرده و ... ظاهراً قضیه جور نشده) ... ریپلی خیلی دمغ شده. مارژ ملتفت شده و دلش نمی آید به او نگاه کند) فردی می گه که جا به اندازه کافی نیست.

50. خارجی - اقیانوس - روی عرشه برد - غروب

مدتی بعد، حالا قایق روی آب روان است. ریپلی سرجای اولش نشسته. دیگری و فردی پشت سکان هستند.

دیگی: فردریکو، راسی راسی می خوای برگردی؟ حداقل تا وقت فستیوال مادونا بمون.

فردی: گمون نکنم بتونم. تو با من بیا رم. با هم می ریم این کلوب تازه که محشره. می خوریم، می رقصیم، یه عالم زناي خوشگل...

مارژ که لباس شنا به تن دارد، برمی گردد و به داخل کابین می رود. دیگری با سر و صورت اشاره ای به فردی می کند.

دیگی: میتونی قایق رو تنهایی برونوی؟

فردی: معلومه.

دیکی: بگیرش به سمت کاپری و مواظب باش به صخره ها نخوری.
 فردی: می ری چه کار کنی؟
 دیکی: بینم مارژ چشه.
 فردی: آئی، آئی، آئی.

دیکی به سمت کابین راه می افتد. فردی سکان را می گیرد. نسیمی می وزد و قایق بادبانی آب را می شکافد و پیش می رود.
 ریپلی از آن جایی که نشسته، می تواند کاپری را در دوردست ببیند و اگر به پایین نگاه کند، از پنجره کابین به داخل آن کمی دید دارد. آن جا را نگاه می کند. یک لحظه سایه ای ظاهر و بلافاصله ناپدید می شود. بعد همان طور که قایق با امواج دریا تاب می خورد، در یک لحظه لباس شنا به چشم می خورد که روی یک صندلی پرت می شود و بعد پای دیکی را می بیند که با آهنگ منظم تکان می خورد. ریپلی مسحور گشته، خود را پاک مغبون و فریب خورده حس می کند.
 فردی: تامی جان، اون پایین چه خبره که دید می زنی؟ خب دیگه، خودتو به اون راه زن، داشتی نگاه می کردی. تامی، تامی، تامی.
 ریپلی خجلت زده نگاهش را می دزدد و به آب دریا چشم می دوزد که جلو دماغه قایق از هم می شکافد و جوش و خروش آن انعکاسی از انقلاب درون اوست.

51. خارجی - اسکله کنار خانه دیکی - روز

برد به اسکله کنار خانه دیکی برگشته. دیکی مثل معمول کاپیتان کشتی است و این ور و آن ور می رود و با صدای بلند به افراد زیر دست خود که مارژ و ریپلی و فردی باشند، فرمان می دهد. ریپلی به ساحل نگاه می کند. سیلوانا آن جا ایستاده و ناظر این صحنه است. دیکی هم متوجه او می شود.

52. خارجی - بندرگاه مونیجی بلو - اواخر روز

کله یک زن ناگهان از سطح آب بالا می آید.
 کله متعلق به مجسمه مریم مقدس است که به اندازه طبیعی ساخته شده و با شاخه های گل و روبنده توری تزیین شده. همان طور که مجسمه چوبی با نگاهی که به روبه رو خیره شده از آب بالا می آید، سرو کله چهار مرد از زیر آب پیدا می شود که مادونا را روی طبقی بر شانه هایشان گرفته اند و شلپ شلپ کنان به سمت ساحل می روند.
 تمام شهر مونیجی بلو یا ایستاده روی قایق های ماهیگیریشان، یا روی ساحل در کنار کشتی و بچه وردست های بخور گردان کلیسا ناظر و حاضر این جشن سالانه «مدونا دل ماره (Madonna del Mare)» هستند. ریپلی و دیکی و مارژ هم از روی تراس خانه دیکی تماشا می کنند. مردم سروردهای مذهبی می خوانند و طبق و کله مردها طوری با سطح آب مماس است که بیننده تصویر می کند مادونا خود روی آب می سرد و پیش می آید. جمعیت هیجان زده از این منظره هلهله می کنند. ناگهان چهل پنجاه متری آن سوتر کله دیگری بر سطح آب ظاهر می شود. جماعت جسد صاحب کله را می شناسند و همه جیغ می کشند. جسد سیلواناست. یکی از مردهای حامل طبق سرش را اول به سمت جیغ جمعیت و سپس به سمت جسد شناور روی آب برمی گرداند. این مرد نامزد سیلواناست، که در یک لحظه طبق را ول کرده، دیوانه وار آب را به اطراف می پراکند و دست و پازنان به جانب جسد می شتابد. مجسمه مریم در آب واژگون می شود. غریو و

زاري جمعیت. دیگران هم با لباس به آب می زنند. روی تراس، ریپلی به سمت دیکی برمی گردد و نگاهشان تلاقی می کند.

53. خارجی - تراس خانه دیکی - اواخر روز

مارژ، ریپلی و دیکی از تراس تماشا می کنند که آمبولانس می رسد و جسد را می برد و انگار همه اهل شهر مونجی بلو حاضرند و نگاه می کنند؛ نامزد، پدر و مادر، برادرها و خواهرها، پلیس، کشیش و ... موقع سوار کردن جسد داخل آمبولانس، برخورد مختصری بین نامزد و برادر سیلوانا پیش می آید. دیگران آن دو را از هم جدا می کنند و آمبولانس راهش را می کشد و می رود.

ریپلی: سر چی دعوا شد؟ خب نامزدشه دیگه، مگه نه؟ شاید می گفتن تقصیر کار اونه؟ دیکی (به تندي): من چه می دونم! چرا از من می پرسی؟ (کلافه) دو ساعت طول کشید تا آمبولانس برسه!

مارژ (آشتی جویانه): خب، عزیزم، زود هم می رسید اون دیگه مرده بود، پس... دیکی: اون وقت می گن این کشور متمدنه! کجاش متمدنه، خیلی هم بدویه.

و حین ادای این عبارات به شدت لگدی به میز کناری که گرامافون روی آن قرار دارد می زند. گرامافون و صفحات و صندلی روی تراس پخش و پلا می شوند.

دیکی با عصبانیت توی خانه می رود.

مارژ: دیکی!

ریپلی: می رم ببینم چشه.

مارژ: نه، من می رم.

54. داخلی - خانه دیکی - اواخر بعد از ظهر

مدتی بعد، دیکی کنار پنجره بازی مشرف به بندرگاه توی صندلی راحتی فرورفته و ساکسیفون می زند؛ قطعه حزن آور غمگینی از آهنگ «عشق را نمی شناسی.» ریپلی وارد می شود و شروع به جمع و جور کردن اتاق درهم ریخته می کند. چند تا بطری خالی و یک تکه لباس شنای زنانه را از روی زمین جمع می کند.

ریپلی: می دونم علت ناراحتیت چیه. (دیکی همان طور ساکسیفون می زند) من قضیه سیلوانا رو می دونم، دیکی، رابطه تو رو با سیلوانا.

دیکی: چی می دونی؟

دست های ریپلی پر از ظرف و لیوان و بطری های مصرف شده است.

دیکی (از کوره در می رود): لازم نیست نظافت کنی!

ریپلی می رود توی آشپزخانه.

دیکی (در ضمنی که ریپلی به داخل اتاق برگشته): اون حامله بود. می دونستی؟ می دونی تو به همچین جایی معنی چیه؟

ریپلی: من حاضرم تقصیر و گردن بگیرم.

دیکی: منظورت چیه؟

ریپلی: تو خیلی با من مهربون بودی. تو همون برادری هستی که نداشتم. من هم برادری هستم که تو نداشتی.

دیکی: ازم درخواست کمک کرد، پول می خواست و من کمکش نکردم. کمکش نکردم. حالا مرده و همه ش تقصیر منه.

ریپلی: من هیچی نمی‌گم؛ نه به مارژ، نه به پلیس، یا هر کس دیگه. این راز بین خودمون دو تا می‌مونه.
ریپلی باز از اتاق بیرون می‌رود. دیکی می‌ماند با سازش که نواختن را از سر می‌گیرد، در حالی که احساس می‌شود اینک قیدی از ریپلی به گردن دارد.
ریپلی (صدای خارج از قاب، نامه ای را می‌خواند): تام عزیزم، فکر می‌کنم وقتش رسیده که ارسال پول برای هزینه های تو را قطع کنم...

55. خارجی - دفتر آمریکن اکسپرس - ناپل - روز

ریپلی و دیکی در حال خروج از دفتر آمریکن اکسپرس. دیکی دارد بقیه پولش را داخل کیف بغلی می‌گذارد و ریپلی با حال گرفته و ناامید نامه ای را که از هربرت گرین لیف رسیده، با صدای بلند می‌خواند.
ریپلی: ... آن هزار دلار البته در صورتی پرداخت می‌شد که تو موفق می‌شدی دیکی را به خانه برگردانی. طبعاً، علی‌رغم شکست مأموریت، امیدوارم که در این سفر به تو خوش گذشته باشد. دیگر به هیچ وجه موردی نیست که تو خود را نسبت به ما مدیون و متعهد بدانی...
دیکی: نباید سرزنشش کنی، به هر حال این قضیه نمی‌توانست تا ابد ادامه پیدا کند. ریپلی: نمی‌تونی یه نامه دیگه برایش بنویسی و کمی امیدوارش کنی؟ حالا که دیگه با هم برادر شده ایم...
دیکی: نمی‌تونم، اصلاً نمی‌تونم، این کار چه جوری با شرافت جور در میاد؟ به هر حال، دوران خوشی با هم گذروندیم، نه؟
ریپلی (درمانده تر از قبل): پس ونیز چی؟ نمی‌شه حداقل این برنامه رو اجرا کنیم؟ دیکی: فکر نمی‌کنم بشه، تام. تو که بدون پول نمی‌تونی این جا بمونی. وقتشه که همه مون از این جا بریم. دیگه دلم از مونجی بلو به هم می‌خوره. مخصوصاً حالا با این اتفاقاتی که افتاده، راس راسی دلم می‌خواد پاشم برم شمال. هفته آینده، باید برم سن رمو (San Remo) یه جایی برای نگهداری قایق پیدا کنم. عالی می‌شه اگه با من بیای. آخرین سفرمون قبل از جدایی. اونجا یه فستیوال جاز برگزار می‌شه، می‌تونیم مث آدمای با نزاکت از هم خداحافظی کنیم. نظرت چیه؟ سفر آخر؟

56. داخلی - قطار سن رمو - بعد از ظهر

دیکی و ریپلی در حال سفر به سن رمو، کنار هم نشسته اند. دیکی خواب است. ریپلی سرش را روی شانه دیکی می‌گذارد، اما در همین لحظه بازرسی قطار با انگشت به پنجره کوبه می‌زند و اعلام می‌کند به ایستگاه سن رمو رسیده اند. دیکی جابه جا می‌شود. آن وقت ریپلی به عادت همیشه شروع می‌کند به واریسی چهره او در تصویری که توی پنجره قطار افتاده. یک نگاه به تصویر می‌کند و باز یک نگاه به صورت دیکی. دیکی غفلتاً چشم باز کرده، او را می‌بیند. ریپلی نگاهش را می‌دزد.
دیکی (تند): این چه کاریه؟ هی گردنت رو می‌جنبونی؟ دیدم تو قطار همه ش این کار رو می‌کنی. آدم می‌ترسه.

57. خارجی - رستوران فضای آزاد هتل - سن رمو - شب

دیکی و ریپلی در تراس لب دریای هتل قدم می زنند. رستورانی هست و چندتایی نخل و یک کوئینتت جاز که آمریکایی می زند. همه چیز قشنگ و تازه است. از کنار ارکستر می گذرند. همان طور که به سمت میزشان می روند، دیکی مجاب ارکستر است. به میزی می رسند که چند تا دختر دور آن هستند. دیکی به آن ها لبخند می زند .

دیکی: خیلی قشنگه. بهت نگفته بودم سن رمو محشره!

به میز خوبی راهنمایی می شوند. در حینی که پیشخدمت لیوان هایش را پر می کند، دیکی به ارکستر نگاه می کند. ریپلی خوشحال به نظر می رسد؛ توانسته دیکی را تماماً برای خودش داشته باشد.

ریپلی: به سلامتی مونجی بلو و شادترین روزهای عمرم.

دیکی: به سلامتی مونجی؟ امشب سرحالی.

ریپلی: یه دفه از این که دارم برمی گردم خوشحال شدم.

دیکی: خوبه.

ریپلی: یه نقشه هایی دارم!

دیکی: نقشه های ریپلی...

ریپلی (esatto: دقیقا!). من همیشه نقشه می کشم.

دیکی: تو رو تو پرینستون می شناختم، تام؟ فکر نکنم؟ هان؟

ریپلی: چی شده یه دفه الان به این فکر افتادی؟

دیکی: همین طوری. شاید واسه این که داری می ری. فکر نمی کنم تو اونجا بودی، نه؟ ریپلی: چطور مگه؟

دیکی: دارم به عنوان تعریف از تو اینو می گم. تو آدم خیلی با ذوق و سلیقه ای هستی.

بیش تر اون لشای پرینستون همه چی داشتن ولی ذوق نداشتن. به قول معروف گل

های سرسبد آمریکا، همه شون پر و پیمون. همین فردی یه نمونه خوبش.

ریپلی: خیلی خب. از تعریف ممنونم.

دیکی: می دونستم! با مارژ شرط بسته بودم!

ریپلی (مکت می کند): آهان.

دیکی: اصلاً جاز دوس داری، یا اونم واسه خوشامد من بود؟

ریپلی (بی کلک و تظاهر اقرار می کند): حالا دیگه خوشم آمده. از هر چیزی که به طرز

زندگی تو مربوط می شه خوشم آمده. موضوع عاشقیه. اگه در جریان زندگی من تو

نیویورک بودی...

دیکی مجذوب هنرنمایی در امر (drummer) شده که قطعه تکی پرهیجانی را اجرا می

کند و اقرار عاطفی ریپلی را نمی شنود.

دیکی: دارم فکر می کنم ساکسیفون رو کنار بذارم، نظرت در مورد «درام» چیه؟

ریپلی: چی؟

دیکی: خیلی محشره.

دیکی ادای درام زدن در می آورد. ریپلی باورش نمی شود؛ به نظر او این اداها جلفی و

سبکسری است.

58. خارجی - وسط دریا - روز

خلیج سن رمو. دیکي و ریپلي یک قایق موتوري کرایه کرده اند. دیکي: مونجي رو همین طوري پیدا کردم؛ یه قایق گرفتم و خلیج رو گشتم. از اولین جایی که خوشم اومد، همون جا موندم. قایق موتوري سینه آب را می شکافد. دیکي از سرعت قایق به وجد آمده. ریپلي: دیکي، تو را به خدا، یواش! ریپلي لبه قایق را چنان محکم گرفته که بند انگشت هایش سفید شده. دیکي گاز موتور را کم می کند و قایق کیلومترها دور از ساحل در دل آب آهسته می خرامد. دیکي (با حال جذبه): عاشق اینجام! دلم می خواد همین جا زندگی کنم! دیکي کتش را درمی آورد و با کف دست و انگشت روی لبه قایق ضرب می گیرد. از همین حالا می رود که بادي ويچ (Buddy Rich) دیگری شود. ریپلي: می خواستم نقشه هامو بهت بگم. دیکي: خب، بگو. ریپلي: فکر کردم از نیویورک دوباره خودم کشتی بگیرم و برگردم. دیکي (یکدفعه جدي و خشک می شود): جدآ؟ به ایتالیا؟ ریپلي: آره دیگه، معلومه. مثلاً فرض کنیم اون موقع تو این جا باشی، می تونیم پول اجاره خونه رو با هم نصف کنیم، من یه شغلي پیدا می کنم، یا اصلاً از این هم بهتر، می رم خونه می گیرم و وقتی تو بیای اونجا با هم هستیم، وقتی هم که من پیام این جا میام پیش تو... دیکي: ای بابا ... نه، فکر نمی کنم بشه. ریپلي: ... این طوري، قضیه مارژ هم حل می شه. دیکي: من و مارژ می خوایم ازدواج کنیم. ریپلي (وحشت زده): چي؟ دیکي: تعجب داره؟ ریپلي: تا دیروز دخترها رو از رو ایون خونه ت دید می زدی، امروز می خوای ازدواج کنی. راستی که احمقانه س. دیکي: من مارژ رو دوس دارم. ریپلي: تو من رو هم دوس داری، ولی قصد ازدواج نداری. دیکي (با سردی): تام، من تو رو دوست ندارم. ریپلي: نه، اشتباه نکن، تهدیدت نمی کنم. قبلاً که همه چیز رو توضیح داده ام. دیکي: راستش رو بخوای، از این که داری می ری یه کم هم خوشحالم. فکر می کنم این مدتی که با هم گذروندیم کافی بوده. ریپلي با چشمانی که ناگهان خاکت کینه توزانه گرفته به او خیره می شود. ریپلي: چي گفتي؟ دیکي: تو خیلی کنه ای، می دونستی؟ حوصله آدمو سر می بری، راس راسی حوصله آدم سر می بری. ریپلي (از کوره در می رود): آخه موضوع سر اینه که ... من تظاهر نمی کنم، ولی تو می کنی. من باهات کاملاً روراستم. هر چي تو دلم بهت گفته م. اما تو ... حس کرده بودم خبری هست... مثلاً همون عصري که با هم شطرنج بازی می کردیم، معلوم بود که... دیکي (ناباورانه): کدوم عصري؟ ریپلي: البته! نمی دونم، به صلاح نیست. آره! مثلاً ما با هم برادریم، اون وقت تو با مارژ اون کارو می کنی، تو قایق بغل هم می شینین و همه دنیا حرفاتونو می شنون. واقعاً

چندش آور بود، همه ش مٲ یه حیوون دنبال ارضای غرایزت هستی ... اون وقت حالا می خوای ازدواج کنی! من که نمی فهمم، می بخشی ها ... به مارژ دروغ می گی و حالا می خوای باهاش ازدواج کنی، اون بلا رو سر سیلوانا میاری، می خوای ساکسیفون بزنی، می خوام درام بزنی ... بالاخره که چی، دیکی؟ بالاخره می خوای چی کار کنی؟ دیکی، خشمگین، از جا بلند می شود و به سمت ریپلی یورش می آورد.

دیکی (او را می زند و سرش فریاد می کشد): خیال می کنی کی هستی؟ یه آدم شیاد، یه آدم گداصفت، از اونایی که خودشونو به آدم می چسبونن! اون وقت تو به من می گی که چه کار کنم و چه کار نکنم! اصلاً نمی خوام که تو این قایق با هم باشیم؛ اگه تو نری نمی تونم نفس بکشم، آره این طوره، از بودنت چندشم می شه. (می رود که دور موتور قایق را زیاد کند) خفه م کردی با این «دیکی، دیکی، دیکی» گفتنت؛ مٲ دخترچه ها، اصلاً تو رو که می بینم...

ریپلی با پارویی که دم دستش است به سر او می کوبد. دیکی از پشت سکان می افتد و چشمانش با حالت بهت زده در حدقه می چرخد.

ریپلی: خفه شو! خفه شو! خفه شو! حرکت قایق ناگهان کند می شود. دیکی با بی حالی به ریپلی نگاه می کند و به پشت می غلتد.

دیکی: خدایا.

ریپلی که از کار خود شوکه شده، به سمت دیکی می رود. از حرکت او قایق تکان می خورد. ریپلی او را بغل می کند و از دیدن چهره او وحشت می کند. خطوط صورت بی حال و وارفته دیکی ناگهان منقبض می شود؛ از پوست سرش در جایی که مثل میوه قاچ خورده، باریکه ای از خون جاری است. ترس ریپلی را برمی دارد. فریاد وحشتناکی از دیکی: می کشمت!

ریپلی نمی فهمد چطور با لنگ و لگد خودش را از او جدا می کند و پارو را از زمین برداشته و محکم به دست های دیکی می کوبد که مچ پای او را گرفته است. دیکی روی سکان می افتد و قایق دیوانه وار به این ور و آن ور تاب می خورد. ریپلی تقریباً تعادلش را از دست می دهد. عینکش می افتد. آن دو در یک نبرد مرگ و زندگی بر سر تصاحب پارو با هم می جنگند. دیکی که خون جلو دیدش را گرفته، با پارو، مثل کسی که خاک قالی را می تکاند، به سر و روی دیکی می کوبد. تمام پارو و هیکل ریپلی آغشته به خون شده. آن قدر می زند تا دیکی از نفس افتاده به زانو درمی آید و دست هایش بی حال به دو طرف آویزان می شود. ریپلی با حال انزجار و ترس درمی یابد که چه بر سر او آورده. آن وقت بغضش می ترکد و هق هق کنان، بیمناک از کاری که کرده، همان جا کنار دیکی وا می رود.

هیچ کس در چشم انداز دیده نمی شود. قایق به آرامی تاب می خورد و آفتاب با بی اعتنایی روی امواج چرکه می پاشد. ریپلی در کف قایق کنار دیکی، دراز می کشد. قایق قشنگ که به رنگ آبی و سفید است، به آرامی این ور و آن ور می شود. دریا آرام است.

59. خارجی - خلیج کوچکی نزدیک سن رمو - بعد از ظهر

خلیج متروکی در چند کیلومتری دور از شهر، ریپلی خود را بالای صخره ای کنار ساحل می کشاند و از آن جا به قایق که به آهستگی در آب فرو می رود، نگاه می کند. در حالی که از شدت سرما و تقلا می لرزد، کت دیکی را برمی دارد و می پوشد و به منظره قایق که دارد زیر آب می رود، خیره می شود.

60. خارجی - سن رمو - غروب

ریپلی خیس و لرزان از سرما در حالی که هنوز کت دیکی را به تن دارد و کیفی به شانه آویخته، به هتل باز می گردد.

61. داخلی - لابی هتل - دم غروب

ریپلی به سمت باجه پذیرش هتل می رود. می لرزد و عینک ندارد.
ریپلی: لطفاً کلید منو بدین.
مامور پذیرش (به سمت قفسه کلیدها می رود): به چشم. انگار خیلی سردتونه؟ سینیور گرین لیف؟ درسته؟
ریپلی (مردد است چه جواب بدهد): نه راستش ... من...

62. خارجی - جاده میان ناپل و مونجی بلو - روز

ریپلی داخل اتوبوسی که به طرف مونجی می رود، نشسته. او از پنجره اتوبوس به بیرون خیره شده. به نظر می رسد مشغول فکر کردن به کارهایی است که کرده. اما اکنون واقعاً نمی داند که چه باید بکند.

63. خارجی - مونجی بلو - اسکله ماهیگیری - روز

اتوبوس وارد شهر می شود. ریپلی پایین می آید. خونسرد و آرام است.

64. داخلی - اتاق نشیمن خانه دیکی - مونجی بلو - روز

ریپلی وارد اتاق می شود و به آهستگی به سمت ساکسیفون دیکی می رود که روی پایه اش بر میز قرار دارد. قادر نیست به آن نزدیک شود. ساکسیفون به شدت یادآور دیکی است.

65. داخلی - اتاق نشیمن دیکی - روز

ریپلی پشت ماشین تحریر دیکی مشغول نامه نوشتن است. نامه ای به گرین لیف ها نوشته و حالا مشغول نوشتن نامه ای به مارژ است. می توانیم قسمتی از آن را بخوانیم: «برسد به دست گیرنده از طریق؛ آمریکن اکسپرس، رم، نهم نوامبر. 1958 مارژ عزیز، نوشتن این جملات برایم دشوار است...» ریپلی کاغذی را که دیکی متن شکسپیر را روی آن نوشته و امضا کرده می آورد و امضای دیکی را ته نامه خود کپی می کند.

66. خارجی - باغچه خانه مارژ - مونجی بلو - روز

ریپلی در آستانه باغچه مارژ ایستاده. مارژ پشت میزی در حیاط نشسته و روی کتابش کار می کند. اطراف او، روی میز، کتاب های مرجع و یادداشت های مختلف پراکنده است که روی آن ها وزنه گذاشته شده تا باد پخش و پلاشان نکند. ریپلی آن قدر به او نگاه می کند تا مارژ سرش را بالا می کند. مارژ از دیدن او جا می پرد و فریاد کوتاهی می کشد. ریپلی: سلام، مارژ.

مارژ: منو ترسوندی، تام. برگشتی؟

ریپلی: حالت چگونه؟ ببخشین. کتابت خوب پیش می ره؟

مارژ: آره، افتاده م روی غلتک. مرسی.

ریپلی: داشتتم نگات می کردم... (با علاقه به او نگاه می کند)... چقدر آروم.

مارژ: دیکي کجاس؟

ریپلی: فکر کنم می خواد چند روز دیگه رم بمونه.

مارژ (به او نگاه می کند): آها. نگفت چرا؟

ریپلی: نمی دونم. من درست سر از کارش درنمیارم، مارژ؛ همون قدر که من تونستم

حدس بزنم، تو هم می تونی.

مارژ: منظورت چیه؟

ریپلی: خب، یه روز به من می گه بریم اسکي، فرداش می گه نیا. یه روز دوست جون

جونوی، فردا دلش می خواد تنها باشه. حالا خودت بگو.

مارژ: چیزی که به تو گفت این بود؟ که می خواد تنها باشه؟

ریپلی: راجع به تو فکر می کرد، مارژ، از من خواست که اینو برسونم به تو.

ریپلی بسته ای را به دست او می دهد. مارژ بسته را تقریباً از دست او می کشد؛ عطر

است.

مارژ: مرسی، می دونه این عطر رو دوست دارم، اما واسه چي صبر نکرده که...

ریپلی: مأموریت شماره یک: رسوندن عطر مارژ. مأموریت شماره دو: ارسال چند تا لباس

و ساکسیفون عزیزش.

مارژ (جا می خورد): مگه چند وقت می خواد بمونه؟

ریپلی: چه می دونم. انگار ولمون کرده رفته.

67. خارجی - مونجی بلو - ساحل - اول صبح

مارژ در ساحل به سمت اسکله قدم می زند. در این صبح زمستانی موجود تنها مانده

رنگ پریده ای به نظر می رسد.

68. داخلی - اتاق نشیمن دیکي - ولی دورین اتاق را نشان نمی دهد - صبح

ریپلی را می بینیم که از پلکان پایین می آید. مارژ در اتاق نشیمن، کنار یخچال است. دارد

برای خودش نوشابه ای درست می کند و در یخچال را باز کرده تا یخ بردارد. رنگ پریده

است و احتمالاً گریه کرده. به داخل آشپزخانه برمی گردد.

مارژ: تو اون بسته عطر یه نامه هم از دیکي بود. فکر می کنی بیش تر از چند روز بمونه؟

خیال داره بره رم.

ظرف یخ را روی پیشخوان آشپزخانه می کوبد. یخ ها پخش و پلا می شوند. ریپلی به سرعت خم می شود و شروع می کند به جمع کردن آن ها. مارژ نامه ای را که در دست دارد، به ریپلی نشان می دهد. ریپلی در لیوان او یخ می اندازد. مارژ: الان که فکرشو می کنم، شب قبل از رفتنش راجع به جابه جا شدن صحبت کردیم، این که با هم بریم شمال بمونیم. فکر کنم اون شب راجع به ازدواج به کم بهش فشار آوردم، شاید همین ترسونده باشدش. وقتی با هم هستیم، به چیزایی داره که، می دونم، کسای دیگه متوجهش نمی شن و لطفش هم به همینه. (سعی دارد راهی بیابد) فکر کنم صلاحه با تو بیام رم و باهاش رودرو صحبت کنم. ریپلی سیگاری روشن می کند. مارژ اعتماد به نفسش را از دست داده. مارژ: ولی می دونم از رودرو شدن بدش میاد. ریپلی: فکر می کنم حق با توئه.

69. داخلی - البرگو گولدونی (Albergo Goldoni) - رم - روز

چمدان های درب و داغان ریپلی به داخل لابی کوچک این هتل درجه چندم حمل می شود. پاسپورتش را روی سکوی پذیرش هتل می گذارد و در عوض کلید اتاق را گرفته، چمدان ها را خود برداشته و به سمت آسانسور قفسی می رود. صحنه این جا قطع می شود به:

70. داخلی - گراند هتل - روز

ردیف چمدان های چرمی دیکی را یک باربر با لباس رسمی روی میز چرخدار مخصوص حمل بار به داخل می آورد. پاسپورت دیکی روی پیشخوان مرمری پذیرش سُرانده می شود. کلیدی از آن طرف تحویل می شود و دستی که با دو انگشتری فاخر چشمگیر دیکی زینت شده، آن را برمی دارد. آلدو (Aldo)، مدیر پذیرش هتل، پاسپورت را وارسی کرده سپس به مالک آن نگاه می اندازد. ریپلی کت و شلوار عالی ای پوشیده، فرقیش را به سبک گرین لیف از وسط باز کرده و عینک ندارد. موقع صحبت کردن صدایش همان لحن کشدار و تپل و مطمئن دیکی را دارد. آلدو: مجدداً به هتل ما خوش آمدید، سینیور گرین لیف. ریپلی (در حالی که دور می شود): ممنون.

71. داخلی - سوئیت ریپلی - گراند هتل - روز

باربر چمدان ها را آورده و آن ها را باز می کند و ریپلی به گوشه و کنار سوئیت سر می کشد. سوئیت باشکوه و بزرگ است. ریپلی این شکوه و وفور را با دم عمیقی تو می دهد. گوشی تلفن را به سرعت برمی دارد. ریپلی: بله، می خواستم با هتل گلدونی صحبت کنم. بله، می خوام با سینیور تامس ریپلی صحبت کنم. نه، ریپلی، «ر». بله (Grazie). ممنون. قلم دیکی را برمی دارد و به سرعت روی کاغذ یادداشت هتل امضا می کند HF Green : Leaf. سپس از کیف دستی خود کارت پستالی را درمی آورد که نمونه دست خط دیکی

پشت آن است. دوتا امضا را با هم مقایسه می کند؛ راضی است. تلفن زنگ می زند. ریپلی: الو؟ سینیور ریپلی نیستن؟ لطفاً براشون یه پیغام بذارین، بله. بگین لطفاً به دیکی - دیکی گرین لیف - در گراند هتل تلفن کنن.

72. داخلی - اتاق هتل ریپلی - گولدونی - روز

اتاق یک تخته کوچک سلول مانند. ریپلی پشت تلفن: ریپلی: نیستش؟ خیلی خب. پیغام می دارم براش: «پیغام تو گرفتم. خوب میشه اگه امشب شام با هم باشیم. ریپلی.» (گوش می دهد که پیغام را برایش بخوانند (شام امشب، بله، خوبه. بله ممنون.

73. داخلی - فروشگاه گوجی - (Gucci) رم - روز

ریپلی باز هم مقداری وسایل چرمی خریده؛ یک کیف دستی و یک کیف کوچک، جلو دخل، مشغول امضای صورت حساب هاست. ریپلی: می خوام لطفاً حروف اول اسمم رو روش چاپ کنید، برجسته. برجسته به ایتالیایی چی می شه ... برجسته؟ کارمند گوجی: برجسته، روی چشم، سینیور گرین لیف. کسی با هیجان روی پنجره می زند و صدا می کند: دیکی! ریپلی، جا خورده، سرش را بالا می کند و مردیت لوگ را بیرون می بیند که تنهاست و از دیدن او خوشحال است. ریپلی لیخند می زند و با حرکت لب سلام می کند. مردیت (وارد فروشگاه می شود): دیکی! آه خدای من. Ciao!

74. خارجی - از پاتزا ناونا (Piazza Navona) به کافه آرکاری - (Arcari) روز

ریپلی و مردیت از میدان عبور کرده و به سمت کافه می روند. مردیت: مگه قرار نیست با ما یانکی ها بیای اسکي؟ ریپلی: چي؟ مردیت: کریسمس. کورتینا با فردی مایلز و... ریپلی (با تعجب حرف او را قطع می کند): از کجا فهمیدی؟ مردیت: همه فردی مایلز رو می شناسن. ریپلی (کمی ناراحت): فردی رمه؟ مردیت: الان؟ فکر نمی کنم. اما جلوتر دیدمش و با هم حرف زدیم و قضیه تو و مارژ و مونجی و این که تو چه موجود غیرقابل اعتمادی هستی، همه رو می دونم. فردی گفتش که تو آدم بی وفايي هستی و من با خود گفتم حالا فهمیدم واسه چي با اسم «ر» مسافرت می کنه. ریپلی: دیگه مارژ رو ول کردم، مردیت و همین طور مونجی رو. بنابراین اون آدم بی وفا، الان این جا تو رمه. مردیت: ببخش، اگه می دونستم باهات شوخي نمی کردم...

ریپلی: نه، لازم به عذرخواهی نیست. هیچ وقت این طور خوشحال نبودم. احساس می کنم زندگی تازه ای بهم دادن.

75. خارجی - دفتر آمریکن اکسپرس - رم - روز

مردیت و ریپلی از پلکان پایین رفته، داخل دفتر می شوند. مردیت: واقعیتش اینه که اگه تمام عمرت هم پول داشته باشی، پولی که تحقیرش می کنی و همه مون البته تحقیرش می کنیم - مگه نه؟ - با وجود این فقط موقعی راحت و خوشبختی که کنار دیگران باشی که اونا هم پول دارن و تحقیرش می کنن. ریپلی: درسته. مردیت: هیچ وقت اینو پیش هیچ کس اعتراف نکرده بودم.

76. داخلی - دفتر آمریکن اکسپرس - رم - روز

ریپلی رسید دریافت مقرری دیکی را امضا می کند. مردیت همراه اوست و او هم رسید دریافت پولش را امضا می کند. حضور مردیت البته برای ریپلی قوت قلب و مایه اعتبار است. مردیت جلوتر از او به سمت گیشه پرداخت می رود. مردیت پولش را دریافت کرده، باز پیش او می آید. ریپلی مدارک خود را ارائه می دهد. کارمند امضای ریپلی را با امضای توی پاسپورت مقایسه نموده، سپس سرش را بالا کرده و به او نگاه می کند. ریپلی کاملاً خونسرد است. ریپلی: همه شو پول درشت ندین. خردکردنش مشکله.

77. داخلی - سوئیت ریپلی - گراند هتل - روزی دیگر

خیاطی مشغول پرو یک کت کشمیر برای ریپلی است. طاقه های پارچه این ور و آن ور ریخته، خیاط پارچه های مختلف را روی هیكل ریپلی امتحان می کند و مردیت نظر می دهد. مردیت: اون یکی رو هم امتحان کنین. (خیاط به خواست مردیت عمل می کند) هر دوشون فشنگه. ریپلی: پس هر دوشو برمی دارم. ریپلی می رود توی اتاق خواب تا لباس عوض کند. در ضمنی که او توی اتاق است مردیت، خیاط را به بیرون راهنمایی می کند. موقع برگشتن چشمش می افتد به جعبه ساکسیفون که درش باز است. داخل اتاق خواب سرک می کشد. مردیت (صدای خارج از قاب): می دونم که خوره جازی، ولی راس راسی با اپرا هیچ میونه ای نداری؟ بلیت هام رو می خواستم رد کنم بره، واسه فرداس، اما اگه تو بذاری بپرمت... مردیت سرش را بالا می کند و چشمش به ریپلی می افتد که با سینه برهنه ایستاده است. از دیدن او حال غریبی پیدا می کند. انگار که در هوا غوطه ور است. ریپلی (از اتاق بیرون می آید): بیا ببر.

78. داخلی - سالن اپرا - رم

پرده دوم اپرای یوجین اونگین (Eugene Onegin) روی صحنه در حال اجراست. صحنه ای که لنسکی (Lensky) قبل از دوئل با انگین آریا (aria) ی خود می خواند. ریپلی با لباس رسمی شب، در لژی نشسته که کنار او مردیت، باشکوه و زیبایی تمام، به اتفاق عمه و عموییش حضور دارند. ریپلی می داند که بعد از این صحنه چه پیش خواهد آمد؛ لنسکی توسط انگین هدف گلوله قرار می گیرد. از گردن او خون روی برف جاری می شود، انگین که از مرگ دوست خود وحشت زده شده، به بالین او می شتابد، کنار او زانو می زند و لنسکی را در شغل خود که آستر ابریشمین آن برق می زند، می پوشاند... ریپلی به سختی قادر است هیجانان خود را مخفی کند ... مردیت، مجذوب تماشای او، دوست بسیار حساس خود را می پاید.

79. داخلی - بیرون از لژ - سالن اپرا - رم

انتراکت. ریپلی و مردیت به اتفاق عمه و عموی مردیت از لژشان بیرون می آیند، این آخری به سمت غرفه فروش نوشابه راه می افتد. ریپلی: خیلی ممنونم که امشب دعوتم کردی. جوان: (Joan) خوشتون میاد؟ شنیدیم که دوست فردی هستین. فردی داده رو سینه اش خالکوبی کرد: «من از اپرا بدم میاد». ریپلی: رو سینه فردی برای خالکوبی متن کامل به اپرا جا هس. جوان (می خندد): مطمئنم قبلاً همدیگه رو دیدیم. قدم زنان کنار پیشخوانی می رسند که تد (Ted) نوشابه هایشان را آن جا گذاشته. جوان: داشتم می گفتم که مطمئنم قبلاً همدیگه رو دیدیم، مگه نه، تد؟ ایشون آقا پسر هربرت گرین لیف ان. ریپلی: ممنونم. درسته، فکر می کنم قبلاً همدیگه رو دیدیم. جوان: شما جوونا چه زود بزرگ می شین؛ تا همین دیروز بچه بودین و امروز آدم نگا می کنه می بینه تمام هیکتون خالکوبیه.

80. داخلی - سالن اپرا - محوطه خارج سالن نمایش - شب

ریپلی دنبال توالت مردانه می گردد. از کنار پوستر «مردمان قشنگ» می گذرد و درست سینه به سینه یک مرد جوان برازنده انگلیسی می شود. با هم سلام و علیک می کنند، که ناگهان مارژ کنار آن ها آفتابی می شود. مارژ (مثل آن که جن دیده باشد): وای، خدای من، تام. ریپلی: مارژ، چطوری؟ تو رم چه کار می کنی؟ مارژ: اونم اونجاس؟ با دیکي هستی؟ ریپلی: نه. (به اسمیت کینگزلی (Kingsley) سلام. من تام ریپلی. پیت: من هم پیت اسمیت کینگزلی. وصف شما رو قبلاً شنیدم؛ از مارژ و دیکي: مارژ (انگار می خواهد از چیز عجیبی سر درآورد): عینک نمی زنی؟ ریپلی عینکش را بیرون می آورد. ریپلی (خطاب به پیت) Ditto: (همون قبلی).

پیتر: کجا قایم میش کردی؟ دیگه دست هیچ کس بهش نمی رسه.
 مارژ: حالا واقعاً این جا نیس؟
 ریپلی: مارژ، خودت می دونی که دیکی چقدر از اپرا بدش میاد.
 مارژ: مگه نمی خواستین برین ونیز؟
 پیتر: آره، پس چي شد؟ شنیده بودم خیلی مشتاقی ونیز رو ببینی. منتظر بودم بیاین تا بریم همه جا رو با قایق بگردیم.
 ریپلی: هنوزم خیلی مشتاقم. الان در حال سفرم. ولی به گمونم نتونم تا شمال برم.
 پیتر: به هر حال، قبل از این که ونیز رو آب ببره، عجله کن. (دست می کند تو جیب کتتش) شماره تلفن خودمو تو ونیز بهت بدم؟
 ریپلی: ممنون می شم.
 صدای زنگ پایان آنتراکت. پیتر کارت ویزیت خود را به ریپلی می دهد و چشمش می افتد به مردیت.
 پیتر: اونجا رو! اون مردیت... چي بود اسم فامیلش، مارژ؟ تو کار بافندگی ان... مردیت... (به خودش فشار می آورد که یادش بیاید) عجب، وحشتناکه ها! تمام کریسمس رو خونه شون بودم!...
 مارژ: نمی شناسمش. (به ریپلی) نه تلفنی می کنه، نه نامه ای می نویسه. فقط گاه گاهی چند خطی حرفای مبهم. درست نیس آدم دوستاشو این طور یه دفه بندازه دور.
 صدای آخرین زنگ پایان آنتراکت. مردم عجله می کنند که به داخل سالن برگردند.
 پیتر: آخر نمایش می بینمت؟
 ریپلی: فکر نمی کنم.
 پیتر: فردا چي؟
 ریپلی: فردا ممکنه. کافه دینلی (Dinelli) رو بلدی؟ پیاتزا دی اسپانیا (Piazza di Spagna)
 پیتر: پیاتزا دی اسپانیا رو بلدم. چه ساعتی؟
 ریپلی: ده و نیم خوبه؟
 پیتر: دو و نیم اونجاییم.
 ریپلی: بسیار خب. مارژ، به امید دیدار تا فردا (به پیتر) از دیدنت خوشحال شدم.

81. داخلی - لژ - سالن اپرا - شب

ریپلی مستقیماً به سمت مردیت می رود و بازوی او را می گیرد.
 ریپلی: بیا بریم.
 مردیت: فکر می کردم از اپرا خوشت اومده؟
 ریپلی: بریم یه درشکه بگیریم و ماه رو تماشا کنیم.
 مردیت: خل شدی! بیرون آدم یخ می زنه.
 ریپلی از توی آینه ای که پشت سر مردیت قرار دارد، تصویر مارژ و پیتر را می بیند که لابه لای تماشاگرها راه خود را به سوی جایگاه باز می کنند و به طرز خطرناکی به آن ها نزدیک می شوند.
 ریپلی: بریم، باید باهات صحبت کنم. فقط خودمون دو تا.
 مردیت (حسابی کنجکاو شده): حالا که این طوره، باشه، ولی تو دیوونه ای.

82. خارجي - درشکه - رم - شب

کالسکه از روی رودخانه تایبر (Tiber) می گذرد. مردیت در سرمای دل شب می لرزد. ریپلی در نقش دیکی دارد نزد او اعتراف می کند که دل در بند مارژ دارد. مردیت: نگرانش نباش. اصلاً. ریپلی: تو دوستی هستی که خیلی خوب می فهمی. انگار که مارژ همین الان اینجاس به تو نگاه می کنم و اونو می بینم. دست خودم نیست، با وجود علاقه ای که به تو دارم، دست خودم نیس... مردیت: نه، من می فهمم، خیلی خوب می فهمم. ریپلی: غیر از این بود حتماً منو با مشیت و لگد می نداختی بیرون. مردیت: به کتک مفصل بهت می زدم.

83. خارجي - آپارتمان مردیت - رم

به حیاط ساختمانی که آپارتمان مردیت آن جاست می رسند. ریپلی پایین پریده و دست او را می گیرد. مردیت راه می افتد برود، ولی می ایستد و به او نگاه می کند. مردیت: می شه فردا همدیگه رو بینیم؟ فقط واسه این که تو روز، درست و حسابی با هم خداحافظی کنیم؟ البته، فقط این نیس، واسه اینه که ... آدم باید درد و ناراحتیش رو بذاره برای روز... ریپلی: آه، مردیت، واقعاً متأسفم. البته که همدیگه رو می بینیم. صبح تو کافه دینلی با هم قهوه بخوریم، باشه؟ مردیت (هیجان دارد): نمی دونم ... همون که کنار اسپنیش استپزه (Spanish Steps)؟ ریپلی: خودشه. ده و نیم (فوری تصحیح می کند) ده و ربع. سوار درشکه می شود و درشکه راه می افتد.

84. خارجي - کافه دینلی - پیاتزا دی اسپانیا - صبح

مردیت در انتهای خیابان اسپنیش استپز در یک کافه نشسته است. ریپلی بالای پله های خیابان، بین توریست های اول صبح، با ریخت و قیافه ریپلی، مردیت را که پشت میزی در پیاده رو نشسته و قهوه اش را می نوشد، نگاه می کند. سپس مارژ و پیتز قدم زنان از طرف ویا کوندوتتی (Via Condotti) سر می رسند و به سمت میز دیگری می روند. آن ها مردیت را ندیده اند. مردیت پیتز را که متوجه او نشده به جا می آورد. مردیت: پیتز؟ سلام، مردیت لوگ. پیتز: آه، مردیت لوگ. البته! سلام، خیلی بیخشین. انگار هنوز خواب از سرم نپریده. چطوری؟ ایشون مارژ شروود. مردیت لوگ. مارژ: سلام. به شنیدن نام مارژ، مردیت واکنش نشان داده، انگار یخ می زند. پیتز: تو هم بیا با ما باش. منتظر دوستی هستیم. می دونی، مونده م اون که دیشب تو اپرا دیدیم خودت بودی؟ مردیت: راستش نمی تونم با شما باشم، اگرچه فکر می کنم که ... شماها منتظر دیکی هستین؟

پیتر: نه راستش، اما...
 مارژ (به شنیدن اسم دیکی جا می خورد): دیکی؟ دیکی رو می شناسی؟
 مردیت: شماها هم اپرا بودین؟ خب، پس معلوم شد. بله، همین دیشب اونجا بودم، با دیکی بودم.
 مارژ (به پیتر): بهت که گفتم! می دونستم!
 مردیت (به سمت آن ها می رود): مارژ، من تو رو نمی شناسم، بنابراین هیچ جور حقی هم ندارم، ولی دیکی تو رو دوست داره. اون ... به نظر من به زودی اون برمی گرده پیش تو.
 مارژ (با حالت مالکانه): از کجا می دونی؟
 مردیت: همه چیز رو بهم گفت. قرار داشتیم که به ریع پیش این جا همدیگه رو ببینیم. بنابراین دیگه ... دیگه یواش یواش می رم. مگه این که منظورش این بوده که ما دو تا با هم روبه رو بشیم. که در این صورت یه کمی ظالمانه س، مگه نه؟
 پیتر: نه، ما منتظر کسی دیگه ای هستیم؛ تام ریپلی.
 مارژ: تام رو می شناسی؟
 مردیت: ریپلی؟ نه. البته صحبتشو شنیدم، ولی تا حالا ندیدمش.
 پیشخدمت برای گرفتن سفارش می آید. مردیت اشاره می کند که نمی ماند و دارد می رود.
 مردیت: برای من نه. نه، (Grazie متشکرم).
 مارژ عصبی است. پیتر دست او را آهسته می گیرد تا آرامش کند.
 مردیت: امیدوارم قضیه رو پیچیده تر نکرده باشم، ولی قول می دهم که هیچ چیز ناجوری بین ما اتفاق نیفتاده که باعث بشه نتونی اونو بپذیری یا باهات ازدواج کنی... خداحافظ، خداحافظ پیتر، لطفاً پا نشو.
 پیتر بلند می شود. ریپلی، از نقطه دیدش، در بالای پله ها، مردیت را می یابد که دور شده و بین جمعیت گم می شود. ریپلی آهسته آهسته از پله ها به سمت میدان پایین می آید؛ به کافه نزدیک می شود و قدمش را تند می کند. به پیتر و مارژ که می رسد شروع به عذرخواهی می کند. حالا خود ریپلی است؛ دروغ می گوید و دروغ خود را نیز باور می کند.
 ریپلی: ببخشین، واقعاً ببخشین. رفته بودم گذرنامه م رو تمدید کنم. بوروکراسی ایتالیایی. صد تا مهر و کاغذ و از این جا به اونجا. خیلی وقته منتظرین؟
 پیتر: نه، اصلاً. صبح به خیر، تام.
 ریپلی: سلام. (به مارژ) متأسفم. حالت خوبه؟ قیافه ت یه جوریه. انگار روح دیدی ...
 مارژ: دیکی دیشب اپرا بوده.
 ریپلی: باورم نمی شه. شیطون هم حریف دیکی نمی شه که بکشونتش به...
 مارژ: با کسی اونجا بوده. پس احتمالاً اون شیطون همون زن بوده و این اصلاً عادلانه نیست. من برمی گرده مونجی. فکر می کنم دیکی برمی گرده اونجا. (به پیتر) می خوام برگردم خونه.
 ریپلی: جدآ؟ عالی، نه، من داشتم ... تو خیلی از من جلوتری! محشره!
 پیتر: به نظر ما اون دوباره رای دلش عوض شده. (به مارژ) پس باید جشن بگیریم.
 مارژ: امیدوارم.
 پیتر (به مارژ): واقعاً هیجان انگیز و تکان دهنده بود، نه؟ وقتی مردیت گفت که ... (به ریپلی) مردیت همون دختر آمریکای اس که دیشب تو اپرا دیدمش و شناختمش، اون صحبت هایی می کرد که دیکی رو دیده و...
 ریپلی: عجب!
 پیتر: اما نکته این جاست که، ما فهمیدیم که دیکی، مارژ رو دوس داره و دلش واسش

تنگ شده و ظاهراً دیگه سر عقل اومده...
ریپلی: عالیہ. (به پیترا) احساس گناه می کنم. مارژ این مطلب رو متوجه نمی شه، ولی هر وقت دیکی کار غلطی می کنه من احساس گناه می کنم.

85. داخلی - آپارتمان - پالاتزا جیویا - Palazza Gioia) روز

خانم مسنی، سینیورا بوفی (Buffi)، آپارتمانی را در پالاتزا جیویا جهت اجاره به ریپلی نشان می دهد. ریپلی به گوشه و کنار سرک می کشد و از دکور آپارتمان لذت می برد. [سینیورا بوفی] Accendo ig riscaldamento: حالا بخاری را روشن می کنم. [ریپلی (ادای ساکسیفون زدن درمی آورد)] Mi piace Suonare: (دوس دارم ساز بزنم. سینیورا بوفی (شانه بالا می اندازد. Quelli di. Io Sono Sorda. Quelli di. Sotto, una coppia, sono sordid, Alloru, ti piace? [این زن و شوهری که پایین می شنین، اونا هم گرن. خب، حالا از این جا خوشتون اومده؟]

86. داخلی - آپارتمان ریپلی - بعد از ظهر

ریپلی در آپارتمان با پیژامه. بخاری روشن است و یک درخت کریسمس کوچک دیده می شود. ریپلی کف زمین زانو زده، دور و برش چند تا بسته کادویچ شده است. یکی از بسته ها را باز می کند. نیم تنه مرمر آدرین Adrian امپراتور رم (است. آه عمیقی از سر خوشحالی می کشد. لیوانی برمی دارد و برای خود نوشابه می ریزد.

87. داخلی - آپارتمان ریپلی - اواخر بعد از ظهر

ریپلی کنسرتو ایتالیایی اثر باخ را با اسباب بازی تازه و قیمتی خود، یک پیانو استاوپن وی گرانند (Steinway Grand) می زند. زنگ اتاقش را می زنند، دست از نواختن می کشد. او که ملاقات کننده ای ندارد؛ پس کیست؟ بلند می شود؛ کمی عصبی است. ریپلی: کیه؟

فردی (صدای خارج از قاب): دیکی؟

ریپلی: کیه؟

فردی (صدای خارج از قاب): فردی. درو باز کن.

ریپلی تقریباً از حال می رود. ضعف کرده است.

فردی (صدای خارج از قاب): دیکی، یالا، منم.

ریپلی قادر نیست فکر کند چه چیز را پنهان کند و کجا پنهان کند. در را باز می کند.

ریپلی: سلام، فردی، منم تام، تام ریپلی.

فردی (گیج شده، از این برخورد خیلی خوشحال نیست): آها، سلام. دیکی کجاس؟

چطوری؟

ریپلی: خویم، ممنون. دیکی رفته شام. کافه اتللو. می دونی کجاس؟

فردی: گمون نمی کنم ساعت شش و نیم عصر رفته باشه شام. آگه می گفتی هنوز

سر ناهاره باورم می شد. عجب حرفی، این پسره انگار پاک غییش زده.

ریپلی: انگار.

فردی: زن صاحبخونه، تا اونجا که من حالیم شد، گفت که همین الان این جا بود.

ریپلی: رفته شام! بیا همه جا رو بگرد. نمی دونم واسه چي فکر مي کنی ديکي خودشو از تو قايم مي کنه.

فردی: واسه این که قايم مي کنه. پس قضیه کریسمس چي شد؟
ریپلی: کدوم قضیه کریسمس؟

فردی: قرار بود بریم اسکي، اما نه تلفني، نه تلگرافي، هيچي و هيچي.
ریپلی دست هایش را پشتش گذاشته و سخت مشغول ورفتن با انگشترهاي ديکي است تا درشان بیاورد. برمي گردد و مي رود توي آشپزخانه و دست هایش را زیر شیر آب مي گیرد تا انگشترها را درآورد.

ریپلی (صدای خارج از قاب): البته این روزها خیلی غرق موسيقيه. به گمونم تئوريش اينه که پروانه اول بايد مدتي تو پيله باشه و بعد پروانه بشه.

فردی: چه مزخرفاتي. تا حالا شنيدی که این ماسماسک رو بزنه؟ (اشاره مي کند به ساکسیفون که روي پايه اش است) نمی تونه.

ریپلی (صدای خارج از قاب ظاهراً با بي خيالي): چه جوري پيداش کردی؟ این جا خیلی پرته. برات يه نوشابه درست کنم؟

فردی: نه، ممنون (در توضیح یافتن محل) يه بابايي تو دفتر آمریکن اکسپرس نشونيشو داد. (شروع کرد این گوشه و آن گوشه سرک کشیدن) تو هم این جا زندگی مي کنی؟
فردی با شدت به شستني هاي پيانو مي کوبد و صداهاي زشتي از آن درمي آورد.

ریپلی (از آشپزخانه برمي گردد، در حالي که از این که فردی پيانو را دستکاري مي کند حسابي در عذاب است): نه، نه. يه چند روزي این جا تو رم، مي مونم. این پيانو جديده، تو...

فردی (صدای خارج از قاب). این جا رو مبله گرفته؟ هيچي این جا شبیه سلیقه ديکي نیس. وحشتناکه، مگه نه؟ چقدر بورژوايه.

حالا دارد نیم تنه آدرين را وارسى مي کند.
ریپلی: مواظب باش نشکنه!

فردی: راستش تنها چیزی که این جا شبیه به ديکيه، تو هستی.
ریپلی: نه خیلی.

فردی: مدل موهات رو انگار عوض کردی؟

ریپلی نگاهی دور و بر اتاق مي اندازد و لبخندي روي صورتش ظاهر مي شود.

ریپلی: فردی، چیزی مي خوي بگي؟

فردی: چي؟ فکر کنم متوجه شدي چي مي خوام بگم. يه اتفاقي افتاده. ديکي يا رفته راهب شده، يا به يه چیز ديگه تبديل شده.

ریپلی: به نظر من اينو بهتره از خودش بپرسى. کافه اتللو توي دلّه کروچه (delle Croce) يه کمی بالاتر از کورسونه. (Corso)

فردی: دِ؟ «تو دلّه کروچه، يه کمی بالاتر از کورسو؟» چه زود ياد گرفتي، باريکلا. دفه پيش دس راست و چپت رو تشخيص نمي دادی. حالا داري واسه من آدرس مي دي؟ نه بابا، انگار حالا ديگه خوب به شهر وارد شدي. مي بينمت.

و با گفتن این عبارت مي رود. ریپلی در را مي بندد و روميزي ابريشمي را که با جاي دست فردی چين خورده صاف مي کند، باز به سمت در مي رود و آن را باز مي کند و از روي نرده نگاه مي کند.

88. داخلی - پلکان و پاگرد - آپارتمان ریپلی - اواخر روز

فردی برگشته و با سینیورا بوفی مشغول صحبت است. ریپلی نمی تواند جریان مکالمه را بشنود، ولی جسته و گریخته در می یابد که بحث بر سر سینیور گرین لیف و سینیور ریپلی است. صدای قدم های سنگین و پر صدای فردی را روی پله ها می شنود که دارد بالا می آید و با عجله به داخل خانه برمی گردد.

89. داخلی - آپارتمان ریپلی - رم - اواخر روز

فردی به در می کوبد. در خود به خود باز می شود. فردی داخل می شود و بلافاصله شروع به پرس و جو می کند.
فردی: ریپلی؟ چه چیزی هست که...
...و نیم تنه مرمر آدرین که در مشت ریپلی است، محکم توی سرش می خورد. فردی دست هایش را بالا می آورد و بیهوده تلاش می کند که جلو ضربه را بگیرد. سپس مثل گاوی که از پا افتاده باشد، به زانو درمی آید، خرخری می کند و به زمین می غلتد. ریپلی نیم تنه را بالا برده، به سر او می کوبد. فردی یک بر می شود و ریپلی تعادلش را از دست می دهد. نیم تنه از دستش سر می خورد و محکم به سر فردی اصابت کرده، سپس با صدا روی زمین می افتد. دماغ مجسمه کنده می شود.

90. خارجی - پالاتزو جیویا - شب

میدان خلوت است. ریپلی، فردی را از تاریکی خیابان به سمت اتوموبیل می کشاند. زن و مردی از میدان می گذرند. ریپلی با فردی حرف می زند و او را به خاطر مستی اش سرزنش می کند. ریپلی او را از در عقب، روی صندلی هل می دهد.
ریپلی (صدای فردی را تقلید می کند): هی، فکرشو بکن آگه مست باشم شوهرش چی می گه.

91. خارجی - ویا آپیا آنتیکا (Via Appia Antica) - شب

فیات در جاده آپیا پیش می رود. در دو سوی جاده نیمه تاریک، گهگاه سایه سیاه قبرها به چشم می خورد. توی اتومبیل، ریپلی چپ و راست را نگاه می کند تا جای مناسبی برای بیرون انداختن جسد بیابد. نزدیک چند تا درخت نگه می دارد.

92. داخلی - آپارتمان ریپلی - رم - غروب

کسی تند و تند به در می کوبد. ریپلی باز می کند و با سینیورا بوفی و دو تا پلیس روبه رو می شود. یکی از پلیس ها دستش را دراز می کند.
روورینی (Roverini): دیکی گرین لیف؟
ریپلی: بله.
روورینی: بازرس روورینی هستیم. می تونم پیام تو؟

93. داخلی - آپارتمان ریپلی - غروب

ریپلی پشت میز نشسته و سرش را بین دو دست گرفته است. روورینی و معاونش، باجو (Baggio)، با حوصله نگاه می کنند.

روورینی: بله، خبر بدیه. سینیور مایلز دیروز کی از این جا رفت؟
ریپلی: دقیقاً نمی دونم، هشت بود، نه بود؟ هر دومون مقدار زیادی مشروب خورده بودیم. ولی تا آن جا که یادم میاد تاریک بود، بله تاریک بود وقتی بردم رسوندمش دم ماشینش.

روورینی: خب، سینیور مایلز سوار شد و رفت و اون وقت شما چی کار کردین؟
ریپلی: من هم رفتم خوابیدم. فردی آدم هیکل داریه، ولی من با چند تا لیوان کله می شم. تمام روز بعد حالم بد بود. کی پیداش کرد؟
روورینی به سمت نیم تنه مرمر رفته است.

روورینی: سنتا (Senta) مجبوریم از شما بخوایم که فعلاً در رم بمونین.

ریپلی: حتماً، اگه به این قضیه کمک کنه، با کمال میل.

روورینی: دکتر باید ... (با باجو نگاه می کند) Come se dice? (چی می گن؟)
ریپلی: کالبد شکافی.

روورینی: درسته، کالبدشکافی کنه. ولی برداشت اولیه اش این بوده که سینیور مایلز دیرتر از هفت دیشب کشته نشده.

ریپلی: بله، قطعاً موقعی که سوار شد و رفت هنوز نمرده بود.
روورینی: درسته، نمرده بود.

94. خارجی - یک خیابان تنگ و باریک - گتو - (Ghetto) رم - صبح

ریپلی سوار اسکوتر از درون تونل تاریکی در گتو بیرون می آید. از کنار یک فروشگاه مبلمان منزل می گذرد که آینه ها و میزهای توالت را در پیاده رو چیده است. به پهلو نگاه می کند و تصویر خود را که درون آینه ها تکه تکه شده می بیند و برای لحظه ای دچار این توهم می شود که دیکی آن جاست و او را نگاه می کند. ریپلی فریادی می کشد و در پیاده رو سر می خورد و اسکوتر او را چند گامی روی سنگفرش می کشاند. مردی ایتالیایی که به نظر او دیکی رسیده بود، با نگرانی به طرفش می رود.

95. خارجی - آمریکن اکسپرس - پیاتزا دی اسپانیا - روز

ریپلی از دفتر آمریکن اکسپرس بیرون می آید. مثل دفعه قبل، مارژ آن ور خیابان در پیاده رو کافه نشسته است. ریپلی در حال رفتن به سمت اسکوتر کیف پول دیکی را داخل کوله اش می گذارد. مارژ او را می بیند و با قدم های تند از میدان می گذرد. از صورتش پیداست که اصلاً حال و حوصله خوش و بش کردن ندارد.

مارژ: اون فردی رو کشت؟

ریپلی: مارژ، تو کی اومدی این جا؟

مارژ: حقیقت رو بگو. اون فردی رو کشت؟

ریپلی: می تونم قسم بخورم که کار اون نیست. معلومه که اون نکشته.

مارژ: بازم اومدم این جا منتظرش باشم بلکه بینمش. ولی تو رو دیدم. هر وقت دنبال اون

می‌گردم، به تو برمی‌خورم. (به سر و صورت زخمی ریپلی دقیق می‌شود) صورتت چي شده؟

ریپلی: دیکي کرد.

مارژ (یک دفعه عصباني می‌شود): دیکي؟

ریپلی: آره، صورتم! با هم جر و بحث کردیم. حرفایي زدم که نمی‌یابد می‌زدم. در مورد تو، در مورد رفتار زشتي که با تو داره، با همه مون. که دیدم یه دفه خودشو انداخت روی من. (اسکوتر را از سرجایش برمی‌دارد) سوار می‌شي؟

مارژ: چي؟

ریپلی: بیا بالا. می‌برمت پیش اون.

96. خارجي - پالاتزو جیویا - روز

ریپلی و مارژ سوار بر اسکوتر از پیچ میدان ظاهر می‌شوند. ورودی میدان را چند ماشین پلیس بسته‌اند. بازرس روورینی از یکی از اتومبیل‌ها پیاده می‌شود. ریپلی از این منظره جا خورده، از کنار میدان رد می‌شود و می‌رود.

97. خارجي - خیابان رم - کنار رودخانه - روز

ریپلی چند صد متر بالاتر، در میدان دیگری که پر از غرفه‌های کتاب فروشی است توقف می‌کند. مارژ گیج شده و سر از قضیه درنمی‌آورد.
مارژ: دیکي کجا زندگی می‌کند؟
ریپلی: چند تا کوچه پایین تر، تو همون میدونی که پلیس وایساده بود، پالاتزو جیویا. پلیس اصلاً خبر نداره که من در رم هستم، منم خیال ندارم در دسر دیکي رو بیش تر کنم.
مارژ: یعنی شاید بهتر باشه منم اونجا نرم؟
ریپلی (سخت توي فکر و حواسش جای دیگر است): نه، خب اگر می‌خوای بری برو، ولی بهشون راجع به صورت من حرفي نزن وگرنه می‌فهمن که اون منو زده و نتیجه می‌گیرن که آدم عصبي مزاحیه و شاید فردی رو هم اون کشته باشه. (خیلی صمیمانه و از ته دل) موفق باشی، مارژ. بعداً باز می‌بینمت.
و راهش را می‌گیرد و می‌رود، ولی در اولین فرصت سر و ته کرده و با سرعت به سمت میدان برمی‌گردد.

98. خارجي - پالاتزو جیویا - بعد از ظهر

ریپلی داخل میدان می‌شود. وقتی پیاده شده و سعی دارد با عجله اسکوترش را از در ورودی مجتمع تو ببرد، عده‌ای خبرنگار که در آرایشگاهی همان نزدیکی تجمع کرده‌اند به دو بیرون می‌ریزند و دور او را می‌گیرند و در مورد فردی سؤال پیچش می‌کنند. یکی از خبرنگاران از او عکس می‌گیرد. هرج و مرجی شده؛ یک افسر پلیس سر خبرنگارها داد می‌زند و ریپلی در حالی که دستش را جلو صورت گرفته، به دو داخل ساختمان می‌رود.

99. داخلی - ورودی و راه پله ساختمان - پالاتزو جیوبا - ادامه صحنه قبل

ریپلی در حالی که با عجله وارد ساختمان می شود، به افراد پلیس بیش تری برخورد می کند که مشغول تحقیقات جنایی روی آثار جرم احتمالی در راه پله ها هستند. روی یکی از پاگردها روورینی را می بیند و به سوی او می شتابد.
 ریپلی: میشه لطفاً با من بیان بالا؟
 روورینی: البته صورتتان چي شده؟
 ریپلی: اسکوتر. وقتی داشتم از دست عکاس ها در می رفتم، افتادم.
 ریپلی از جلو و روورینی به دنبال او از پله ها بالا می روند.
 ریپلی (عصبی): تلفن، خبرنگارها، همه ش حس می کنم تعقیب می کنن. نمی شه نشانی منو بهشون ندین؟
 روورینی: نه متأسفانه. مرتب از ما سؤال می کنن، البته ما ابتدا جواب منفي می دیم، حتی به نامزد شما.
 ریپل: واقعاً حوصله دیدن هیچ کس رو ندارم.
 روورینی: حتی نامزدتون...؟
 ریپلی: حتی نامزدم.
 روورینی: تامس ریپلی چطور؟
 ریپلی: تامس ریپلی؟
 ریپلی جلوتر به در آپارتمانش رسیده. با حالت بی قرار منتظر روورینی است. کلید می اندازد و در را باز می کند و بی آن که منتظر شود داخل می شود.

100. داخلی - آپارتمان ریپلی - بعد از ظهر

روورینی و به دنبال او باجو داخل می شوند.
 روورینی: شما و سینیور ریپلی رفته بودین سن رمو، درسته؟
 ریپلی دستپاچه می شود. لبخند می زند.
 ریپلی: درسته، رفتیم سن رمو، چند ماه پیش بود.
 روورینی: فکر می کنم نوامبر بوده.
 ریپلی: شاید هم. شما با تام حرف زدین؟
 روورینی: طبق اطلاعات من هفتم نوامبر بوده.
 ریپلی: حالا من تاریخ دقیقش را به یاد نداریم.
 روورینی: خب، آخرین بار کي سینیور ریپلی رو دیدین؟
 ریپلی: چند روز پیش.
 روورینی: با شما این جا زندگی می کنه؟
 ریپلی: البته که نه!
 روورینی: بسیار خب، به این ترتیب طرح ماجرا ظاهراً به این صورته: دو روز پیش فردی مابلز پس از ترک آپارتمان شما کشته می شه. دیروز قایقی پر از سنگ که غرق شده بود در سن رمو پیدا می شه و صاحب اون به پلیس می گه که قایق در هفتم نوامبر دزدیده شده بود. سوابق هتل ها رو بررسی می کنیم و می بینیم که آه: دیکی گرین لیف در اون تاریخ در سن رمو بوده و پرس و جو که می کنیم صاحب قایق ما یادش میاد که قایق رو دو تا آمریکایی کرایه کرده بودن.
 ریپلی: این طرح ماجرا نیست، صرفاً یه مشت وقایع تصادفی. تو سن رمو پنجاه تا هتله، تا

اون روز خاص شاید صد نفر قایق اجاره کردن.
 روورینی: دقیقاً ۳۱ نفر.
 ریپلی: ۳۱ نفر.
 باجو وارد می شود و چیزی در گوش روورینی می گوید. ریپلی خلقش جا نیست .
 روورینی: دوشیز شرووده. مارژ شرووده.
 ریپلی (دستپاچه و واداده): بگین بیاد تو؛ چه فرقی می کنه؟ بگین بیاد). باجو به در راه
 می افتد) نه، نه، اگر مانعی نداره لطفاً ازش خواهش کنین بعداً بیاد.
 روورینی سرش را تکان داده، چیزی به باجو می گوید و باجو بیرون می رود.
 ریپلی: متشکرم.
 روورینی (در حالی که او را می پاید): ممکنه لطفاً بگین ... چرا با دوستتون حاضر به
 صحبت کردن هستین، ولی با نامزدتون نه؟
 ریپلی: انگار همین الان توضیح دادم. ریپلی بعضی کارای منو برام انجام می دهد، در
 ضمن آقای ریپلی از من نمی خواد که باهاش ازدواج کنم و مدام هم نمی پرسه پس کی
 ازدواج می کنیم.
 روورینی: از سینیور ریپلی عکسی دارین؟
 ریپلی: من عادت ندارم عکس دوستای مردمو تو جیمم بذارم.
 روورینی: انگار عصبانیتون کردم. شاید از لحن ناچور انگلیسی منه.
 ریپلی: بله، انگلیسیتون به کم زمخته.
 روورینی: می بخشین. از بعد از سن رمو هیچ کس سینیور ریپلی رو ندیده...
 ریپلی: چرا من دیدمش!
 روورینی: البته، غیر از شما.
 ریپلی: نه، غیر از من دوشیزه شروود هم دیدنش؛ از خودش بیرسین! و اگه اسم هتل
 محل اقامتش یادم بیاد... آها، گولدونی! نام تو گولدونی اتاق گرفته بود.
 روورینی: بسیار خب، گولدونی. درسته، حق با شماست. این هم به حسن تصادف دیگه.
 (پا می شود که برود) به امید دیدار بعدی که انشاء... بیش تر سر لحن انگلیسیم دقت
 خواهم کرد و شاید هم از شما بخوام کمی برام ساکسیفون بزنین.
 ریپلی: البته.
 روورینی (میانه و راه یکدفعه برمی گردد): در ضمن به شاهد دارم که دیده دو تا مرد
 داشتن اون شب سوار اتومبیل آقای مایلز می شدن. این خانم شاهد می خواهد با شما
 روبه روش کنیم. (با لحنی که بوی خوش نمی دهد) فردا خوبه؟
 ریپلی (از پا افتاده): خوبه.
 ریپلی صبر می کند تا او برود، سپس نفسی عمیق می کشد. از لای در نگاه می کند و
 روورینی را می بیند که با مارژ توی راه پله صحبت می کند.
 روورینی (صدای خارج از قاب): بن جورنو، میس شروود. ایشون تو اتاقشون، ولی گمون
 نکنم مایل باشن کسی رو ببینن.
 ریپلی احساس می کند خفتی که دور گردنش افتاده، هر لحظه تنگ تر می شود، با
 خستگی به در تکیه می دهد. ناگهان به شنیدن صدایی از جا می پرد.
 مارژ: دیک؟ دیک؟ می دونم صدامو می شنوی. این مدت مدام دنبال تو بودم. حالا هم
 می خواستم بگم که تا سه می شمرم و اگه باز نکردی ... ولی دیگه رو تو هیچ حساب
 نمی کنم. اصلاً حساب نمی کنم. هر چی بوده، هر چی بینمون گذشته، دیگه فکرش رو
 هم نمی کنم، چون تو قلب منو شکوندی، این رو می دونم که به خاطر این کار، تو
 مقصری، ولی نمی دونم چرا این کار رو کردی، نمی دونم، واقعاً نمی دونم...
 ریپلی گوش می دهد سکوتی برقرار می شود و سپس صدای پای مارژ است روی پله
 های سنگی، صداهای پاها به تدریج به صدای تق تق تایپ کردن تبدیل می شود.

101. داخلی - آپارتمان ریپلی، پالاتزو جیویا - شب

ریپلی پشت دستگاہ تایپ، در حال تایپ کردن.
ریپلی (صدای خارج از قاب): تام عزیز، دیگه دارم از این ماجراها خسته می شم؛ مرگ فردی، سیلوانا. فکر کردم برم اداره پلیس، ولی نمی تونم، نمی تونم تحمل کنم، دیگه هیچی رو نمی تونم تحمل کنم.

102. داخلی - آپارتمان ریپلی، پالاتزو جیویا - شب

همه جا به هم ریخته. ریپلی تند و تند مشغول کار است. لباس ها را سوا می کند و آن ها را دو کپه می کند؛ یکی برای چمدان دیکه، دیگری برای چمدان درب و داغان خودش. مدارک ماشین فردی را در چمدان دیکه می گذارد. پیرهنی را که در قسمت ریپلی گذاشته برمی دارد و چون حروف اول اسم دیکه را روی آن می بیند، می گذاردش روی کپه بزرگ تر. اما چند لحظه بعد آن را برمی دارد و به مدت کوتاهی به صورت خود می چسباند.

انگشترهای دیکه را درمی آورد، جعبه کوچکی را که پر از دکمه و سوزن و دکمه سردست است باز می کند و با حسرت انگشترها را توی آن می اندازد. کیف چرمی دیکه هم روی کپه بزرگ تر می رود، همین طور کراوات ها، برای پیراهن های فاخر و پاسپورت دیکه، پاسپورت را باز می کند و چهره عکس توی آن را با ناخن می خراشد. ریپلی (صدای خارج از قاب): ... کاش می شد زندگی ای را که از تو گرفتم باز به تو پس بدهم. تو همیشه آن چه را در قلب من می گذاشته به خوبی درک کرده ای، تام. مارژ اما هیچ وقت نتوانست. و فکر کنم برای همین است که این نامه را به تو می نویسم. به برادری که هیچ وقت نداشته ام؛ و تنها دوست واقعی که داشته ام. تو از همه لحاظ همان پسری هستی که پدرم آرزویش را داشت. به نظر من تو قادری مردم را عوض کنی، موقعیت ها را تغییر دهی، ولی وجود مزخرف خودت را نمی توانی عوض کنی. من اینک به جایی رسیده ام که دیگر نمی دانم چه کنم، یا به کجا بروم. کارهایی که کرده ام و دیگر بازپس گرفتنی نیست کلافه ام کرده، دست از سرم برنمی دارند. متأسفم، ولی دیگر قادر به ادامه دادن نیستم. گند دیکه گرین لیف بودن را بالا آورده ام، نه؟ نامه را تمام کرده، آن را امضا می کند و در پاکتی با عنوان تام ریپلی قرار داده و روی پیانو بغل پاسپورت دیکه می گذارد. عکس سرش توی سربوش براق پیانو به طور کج و کوله می افتد. وقتی عینک به چشم می زند و دوره کوتاهی را که به عنوان دیکه گرین لیف زندگی کرده پشت سر می گذارد، لحظه ای به نظر می رسد که عکس دو سر رفته رفته از هم جدا می شوند.

103. داخلی - زیرزمین - پالاتزو جیویا - شب

ریپلی اسباب و اثاثیه دیکه را به داخل زیرزمین مشترک مجتمع می کشاند محل نکبت زده نیمه تاریکی که محل انباشت زیادی های ساکنان سی آپارتمان است. یک کاناپه مخمل قرمز در یک گوشه بالای توده ای از میل و صندلی های فرسوده قرار دارد. ریپلی چمدان ها را لابه لای کپه ای از لباس های کهنه کار در کناری ریخته، می چپاند و ساکسیفون را هم کنار آن ها. از پنجره کوچکی، پاهای پلیسی را که بیرون قدم می زند و

انعکاس نور آبی رنگ چراغ گردان ماشین پلیس را می تواند ببیند. ریپلی پس پس می رود و چراغ را خاموش می کند و درون تاریکی که هر چند ثانیه با نور آبی ماشین پلیس روشن می شود، فرو می رود.

104. خارجی - کنار پالاتزو جیویا - رم - شب

ریپلی با همان چمدان های کهنه کذایی که به دنبال می کشد، کنار ساختمان بغلی ظاهر می شود؛ نگاهی به ماشین پلیس که روبه روی دروازه ساختمان مربوط به آپارتمان خودش پارک کرده، می اندازد و به سرعت درون تاریکی ناپدید می شود.

105. خارجی - کنار پالاتزو جیویا - شب

سایه ریپلی را هم لحظه ای می بینیم که دارد با عجله در طول کوچه ای به سمت دروازه ای می دود و پشت آن ناپدید می شود.

106. خارجی - پیاتزاله رُما - ونیز - دم صبح

ریپلی کنار چمدان های کهنه اش نزدیک نوک یک قایق - تاکسی، در ساعات اول صبح، به ساحل ونیز نزدیک می شود. پیترا اسمیت کینگزلی در اسکله منتظر اوست. ریپلی دست تکان داده، پیترا هم متقابلاً دست تکان می دهد. پیترا (با دست به ایستگاه تاکسی اشاره می کند): اونجا می بینمت!

107. خارجی - پیاتزا سن مارکو - ونیز - اول صبح

ریپلی و پیترا از توی میدان قدم زنان می آیند و کبوترها از جلو پایشان پرواز می کنند. ریپلی حال و هوای زیبای سپیده دم خاکستری را با نفس عمیقی تو می دهد. ریپلی: پیترا، خیلی باید ببخشی که تو رو قاطی این ماجرا کردم. ولی با این ایتالیایی دست و پا شکسته م به تنهایی نمی تونستم با پلیس صحبت کنم. پیترا: خر نشو. برای من هیچ زحمتی نیست. خوشحالم که تو آخر به ونیز آمدی و خوشحالم که برخلاف شایعات زنده می بینمت. ریپلی: چه شایعاتی؟ پیترا: که دیکی تو رو کشته و با پاسپورت تو سفر می کنه. خودم می دونم که مسخره س.

108. داخلی - کلانتری - ونیز - اواخر روز

چند ساعت بعد، ریپلی وسط سالن انتظار یک کلانتری شلوغ و درهم برهم نشسته که پر از اشخاص مختلف و توریست و دزد و جیب بر و غیره است که شکایتشان را به این جا ارجاع کرده اند. این محل سابقاً اسلحه خانه، یا آبجوسازی یا همچو جایی بوده است. پیترا که پشت پیشخوانی مشغول صحبت با کسی است، برمی گردد و به سمت ریپلی

که منتظر است می رود.
 پیتر: به ونیز خوش آمدی. این جا بو می ده، نه؟ بوش رو حس می کنی؟ آه! متأسفم.
 برای شروع روز اول جای خوبی نیست.
 ریپلی: نه، چیزی نیست.
 پیتر: به هر حال، آخرش ته و توی این تأخیر طولانی رو درآوردم: منتظر کسی هستن که
 قراره از رم بیاد.
 ریپلی (بیمناک): چی، یکی قراره از رم بیاد؟
 پیتر: خوبه که، نیست؟
 ریپلی (انگار دارد خفه می شود): آخه من فکر نمی کردم تو ایتالیا این طور باشه؛ خیال
 می کردم هر قسمت کاملاً جدا و مستقله! مطمئن بودم که...
 پیتر: خودت که روزنامه ها رو خوندي، می دونی که قضیه چقدر واسه اینا مهمه؛ قتل
 توریست آمریکایی...
 ریپلی: مسخره ست. اما حالا که تو اینو گفتی تازه می فهمم چقدر هوا این جا خفه س .
 دري باز می شود و سرهنگ وررکیا (Verricchia)، آدمی با ظاهر عبوس و غیردوستانه، که
 همین حالا از رم رسیده تو می آید و نگاه تندي به آن دو می اندازد. ریپلی از ترس این که
 تازه وارد روورینی باشد، جرئت ندارد سرش را بالا کند. یک افسر پلیس، سرهنگ را
 معرفی می کند.
 پلیس (به ایتالیایی): سرهنگ وررکیا از اداره پلیس رم.
 وررکیا (خطاب به پیتر، به ایتالیایی): ریپلی کدومتونین؟
 پیتر (به ایتالیایی): اون.
 وررکیا با قدم های بلند از آن ها گذشته، وارد اتاق کوچکی در پشت سالن می شود که
 محل بازجویی است. از رفتار او بوی خوشی نمی آید.

109. داخلی - کلانتری - اتاق بازجویی - ونیز - اواخر روز

اتاق محیط خصمانه ای دارد. یک طرف در قفل و بست داری است که معلوم است به
 سلول های بازداشت منتهی می شود. پنجره تنگ بدریختی مشرف به یک کانال آب در
 طرف دیگر. دو سه تا پنجره هم رو به سالن باز می شود. پیتر و ریپلی داخل می شوند.
 وررکیا می نشیند. او به ایتالیایی و مقطع و بریده صحبت می کند و پیتر ترجمه می کند .
 وررکیا (به ایتالیایی...):
 پیتر (ترجمه می کند): او عهده دار این پرونده شده چون که ... بازرس قبلی کوتاهی کرده
 و گذاشته که دیکي ... که تنها مظنون قتل فردی بوده به آسونی در بره.
 وررکیا (به ایتالیایی): ... (سؤال می کند که آخرین بار ریپلی، کی گرین لیف را دیده
 است؟)
 ریپلی یادش می رود که ظاهراً ایتالیایی درست نمی داند و خودش جواب می دهد.
 ریپلی: در رم، حدود سه هفته پیش (متوجه خطای خود می شود و شانه اش را بالا می
 اندازد). این یکی رو خودم بلد بودم.
 پیتر نگاهی به ریپلی می اندازد و به ایتالیایی ترجمه می کند.
 وررکیا (به ایتالیایی...):
 پیتر (ترجمه می کند): شما از آن وقت تا به حال کجا بودین؟
 ریپلی: خانه به دوش بودم.
 پیتر: چه جوری واسه اش ترجمه کنم؟ (سعی خود را می کند، به ایتالیایی، خطاب به
 وررکیا) مشکله ... سینیور ریپلی ... تو خیابون می خوابیده، با یه...

وررکیا (به ایتالیایی): تو خیابون؟ با این سرما؟
 پیتر: فکر می‌کنه که تو این سرما ادعای بیرون خوابیدن معقول به نظر نمیداد.
 وررکیا (به ایتالیایی...):
 پیتر (ترجمه می‌کند): شما همجنس‌گرا هستین؟ (از خودش اضافه می‌کند) سؤال بی‌ربط جالبیه.
 ریپلی: خیر.
 پیتر (ترجمه می‌کند): نه. (با لحن خشک از خودش) در ضمن، تو ایتالیا رسماً همجنس‌گرا نداریم. چون که در غیر این صورت لئوناردو داوینچی و میکلا آنژ هم وضعشون خراب می‌شد.
 ریپلی: بهش بگو که من نامزد دارم، دیکی هم نامزد داره، فردی مایلز هم اگه اغراق نکنم
 یه ده دوازده تایی داشت.
 پیتر (به ایتالیایی ترجمه می‌کند...):
 وررکیا (می‌خندد، به ایتالیایی...):
 همه شان می‌خندند.
 ریپلی: چی گفت؟
 پیتر: می‌گه این همه نامزد...
 وررکیا (ناگهان خیلی جدی می‌شود، به ایتالیایی...):
 در ضمنی که پیتر ترجمه می‌کند، وررکیا با دقت نگاه می‌کند.
 پیتر: می‌خواد بدونه که آیا تو اول فردی مایلز و بعد دیکی گرین لیف رو کشتی؟
 ریپلی (از کوره در رفته): نه، من نکردم. من فردی مایلز و بعدش دیکی گرین لیف رو نکشتم. داره منو متهم می‌کنه؟ (پیتر این را صریحاً از وررکیا نمی‌پرسد) ازش بپرس که داره منو متهم می‌کنه؟
 پیتر: از همین حالاش هم عصبانیه. فکر نمی‌کنم ...
 ریپلی (حرف او را قطع می‌کند و در حالی که جوش آورده): بله، فقط به خاطر این که از آمریکایی‌ها خوشش نمیداد!
 وررکیا (به ایتالیایی): این اتاق، جای صحبت‌های خصوصی نیست.
 پیتر (در حالی که سعی در آرام کردن او دارد، به ایتالیایی): حق با شماس، حق با شماس.
 وررکیا: هوم ... (به ایتالیایی) این...
 وررکیا نامه‌ای را به دست آن‌ها می‌دهد. در پاکت نامه باز است. نام ریپلی روی پاکت به چشم می‌خورد. ریپلی به پاکت نامه خیره می‌شود.
 وررکیا (ادامه می‌دهد، به ایتالیایی...):
 پیتر: اینو تو خونه دیکی در رم پیدا کردن.
 ریپلی: بازش کردین؟
 وررکیا: البته!
 ریپلی پا می‌شود و نامه را بیرون می‌آورد. شروع به خواندن می‌کند. حالت شخصی را دارد که به حریم خصوصیش تجاوز شده.
 ریپلی (به پیتر): این یه نامه خودکشیه. (به وررکیا) شما قبلاً این نامه خودکشی رو خوندین و اون وقت این سؤال‌ها رو از من می‌کنین؟

110. داخلی - آپارتمان پیتر اسمیت کینگزلی - روز

همه جا آثار موسیقی است: پایه دفترچه نت، پوستره‌های اجراهای مختلف و عکس‌های پیتر در حال رهبری ارکستر، پیتر معلم اپراست. ریپلی پشت پیانو نشسته و از روی دفتر نت «استابات ماتر» (Stabat Mater) «ویوالدی را می‌نوازد. پیتر شام را آماده کرده، مشغول چیدن میز غذاست.

پیتر: اگر واقعاً دیکمی، فردی رو کشته باشه، می‌تونم حتی تصورش رو هم بکنم؟ آدم مث هر روز صبح‌ها پا می‌شه ... پا می‌شه و مث معمول قهوه ش رو می‌خوره ... تصورش هم مشکله...

ریپلی: آدم هر کاری که می‌کنه. هر قدر هم وحشتناکه و هر قدر هم جنایتکارانه، باز هم برای خودش دلیل و منطق داره، دلیلش توی که کله اون آدمه. این طور نیست؟ هیچ آدمی پیدا نمی‌شه که فکر کنه آدم بدیه یا آدم ظالمیه.

پیتر: اما عذاب که می‌کنه. حتماً می‌کنه، آدم کشته... ریپلی: تو خودت بخوای گذشته رو فراموش کنی، نمی‌ذاریش تو یه اتاق، تو یه انباری، در و روش ببندی و هیچ وقت هم دیگه اون تو نری؟ من خودم که همین کارو می‌کنم.

پیتر: شاید. من اگه بخوام همچو کاری بکنم، انباری کفاف نمی‌ده، باید یه ساختمون کامل داشته باشم.

ریپلی: و بعد برمی‌خوری به یه شخصی که با بقیه فرق داره، اون وقت دلت می‌خواد کلید رو بندازی طرفش، بهش بگی بره درو باز کنه، بره تو، اما نمی‌تونم ... نمی‌تونم، واسه این که اون تو خیلی تاریکه، پر از دیو و غوله و اگه کسی ببینه اون تو چقدر هولناک و زشته، اون وقت...

پیتر به سمت او آمده و حالا پشت او که جلو پیانو نشسته، ایستاده است.

پیتر: این موسیقی ایه که حرف می‌زند. اگه Knees up Mother Brown رو هم می‌زنی، نمی‌تونم این قدر شوم و سرد و غم‌انگیز باشه.

پیتر این آهنگ رو در حالی که پشت به ریپلی ایستاده، روی پیانو می‌زند.

ریپلی: دلم می‌خواد این کارو بکنم، درو باز کنم، بذارم اون تو روشن شه. همه آشغالاشو بریزیم بیرون و تمیزش کنم ... اگه می‌شه یه پاک کن گنده ور دارم و همه چیز رو پا کنم ... از اول شروع کنم ... اما مسئله اینه، پیتر، که... پیتر (بعد از سکوت ریپلی): ... که کلید گم شده؟

111. داخلی - سانتا ماریا دلّا پی‌یتا - (Santa Maria della pieta) پل حسرت - (Bridge of sighs) روز

پسریچه‌ای قسمت سوپرانو «استابات ماتر» ویوالدی را می‌خواند. طنین صدا در این کلیسا که مخصوص ویوالدی است عجیب نافذ و اثرگذار است. ارکستر به رهبری پیتر که خود ارگ می‌نوازد، مشغول تمرین است.

ریپلی از در کلیسا آهسته وارد می‌شود. می‌ایستد و گوش می‌دهد. پیتر او را می‌بیند و لبخند می‌زند. ریپلی جواب لبخند او را می‌دهد.

112. خارجی - ونیز - ایستگاه قطار سانتالوجا - روز

مارژ کیف به دست روی پله قطار ظاهر می شود. ریپلی و پیتر به استقبال او آمده اند .
مارژ (با اشتیاق): سلام پیتر، چقدر از دیدنت خوشحالم.
ریپلی: سلام، مارژ!
مارژ (به سردی): تا.
به سمت کشتی بخار می روند.
مارژ: پس آخرش پیتر رو پیدا کردی...
پیتر: در واقع بهتره بگی که همدیگه رو پیدا کردیم.
مارژ لبخند معنی داری می زند. این را ریپلی به خاطر می سپارد.
پیتر: پدر دیکي الان کجاس؟
مارژ: تا فردا صبح می رسه. ظاهراً یه کم دل درد داره، انگار غذاهای این جا زیاد بهش
نمی سازه.
ریپلی: این روزها منتظر دیدنش بودم.
مارژ: دیکي خودشو نکشته. اینو مطمئنم. الان یه کاراگاه خصوصی داره رو این قضیه کار
می کنه. یه مک کارن (Mac Carron) نامی. پدر دیکي استخدامش کرده.
ریپلی: فکر بکریه.
مارژ: آمریکاییه. این طور که تا حالا فهمیده. دیکي روز قبل از ناپدیدشدنش یه چک هزار
دلاری نقد کرده.
وارد کشتی بخار می شوند.
مارژ: اگه بخوای خودتو تو تاییر غرق کنی، قبلش می ری بانک پول بگیری؟ من که فکر
نمی کنم.

113. خارجی - خانه ریپلی - ونیز - روز

قایق به در خانه می رسد. پیتر در را باز می کند و ریپلی اسباب و اثاثیه مارژ را می آورد.
مارژ (به پیتر): خونه تونه؟
پیتر: نه، مال تامه. عالییه، نه؟
مارژ: وای! پولشو کی می ده؟
ریپلی: پیتر این جا رو برای من پیدا کرد. یه کم نموره و چند تا پله می خوره. می تونم از
پس اجاره ش بریام.

114. داخلی - خانه ریپلی - ونیز - روز

مارژ، وارد اتاق نشیمن شده، از مبلمان لوکس آن شگفت زده می شود. در مدتی که
ریپلی نزدیک بار است، او دور اتاق گشته و در و دیوار را ورنداز می کند.
مارژ: خیلی قشنگه.
پیتر: برای همین نام می خواس که تو این جا بمونی. از اون آپارتمان تنگ و ناجور من
خیلی بهتره. تو هم که می دونم چقدر از هتل بدت میاد.
مارژ: هتل بهتر بود. (به ریپلی) باید به آقای گرین لیف بگیم که چقدر دلاراش برکت
داشته.

ریپلی مشغول درست کردن نوشابه است. مارژ کلافه است و از روی عصبانیت می خندد. پیتز برمی گردد.

پیتز: به چی می خندی؟

مارژ: هیچی. داشتم به روزی فکر می کردم که تام اول بار سر و کله اش تو مونجی پیدا شده (به ریپلی) و اوضاع حالاشو نگاه کن.

ریپلی: اوضاع حالام چگونه؟

مارژ: هیچی، عین روز اولته.

115. خارجی - پیاتزا سن مارکو - ونیز - روز

میدان سن مارکو خیلی پر جنب و جوش است؛ توریست ها، بادکنک فروش ها و مردی که ساکسیفون می زند. هربرت گرین لیف در معبر حاشیه میدان زیر تاقی ستون دار پشت یکی از میزهای بی شمار کافه فلوریان (Florian) نشسته و لیوان آب داغی را مزمه می کند. با دیدن مارژ و ریپلی که به او نزدیک می شوند، از جا برمی خیزد:

ریپلی: آقای گرین لیف.

هربرت گرین لیف: تام، چگونه؟ به نظر سر حال میای.

ریپلی: خیلی ممنون.

هربرت گرین لیف: نسبت به زمان نیویورک خیلی فرق کردی.

ریپلی: همین طوره.

هربرت گرین لیف: صبح به خیر، مارژ. هوا امروز خیلی فرق کرده.

مارژ: خیلی.

ریپلی: شما چگونه، قربان؟ بهتر شدین؟

هربرت گرین لیف: خیلی بهترم. فعلاً که خودمو بستم به آب داغ.

مارژ: آقای مک کارون کجاس؟

هربرت گرین لیف: سن رمو. پلیس اونجا تعریفی نداره. بسیار خب، پسر، اوضاع بدی

پیش اومد، نه؟

ریپلی: بله. کارآگاه تو سن رمویی چی می کرده؟

هربرت گرین لیف: هیچی، می خواد تحقیقاتش رو کامل کنه. تام حالا که پسرمو از دست

دادم، تازه دارم می شناسمش. تازه دارم خوب می شناسمش. امیدوارم تو بتونی بعضی

چیزا رو برای من روشن کنی. مارژ در این مورد خیلی صحبت کرده، درباره مونجی بلو.

ریپلی: تمام سعیم رو می کنم، قربان بدیهیه که برای کمک به دیکه هر کار از دستم بر

بیاد می کنم.

مارژ با تحقیر او را نگاه می کند.

هربرت گرین لیف: این فرضیه، اون نامه ای که برای تو نوشته بود ... نظر پلیس اینه که

اون نامه به خوبی نشون می ده که قصد داشته کاری ... بلایی سر خودش بیاره .

مارژ: اصلاً اینو باور نمی کنم!

هربرت گرین لیف: چون که تو نمی خوای، عزیزم. می خواستم اگه بشه با تام تنهایی

صحبت کنم. مثلاً امروز بعد از ظهر؟ عیبی نداره؟ مارژ عزیز، حرفایی که یه مرد به زن مورد

علاقه اش می زنه. فرق داره با درد دلی که با رفیقش می کنه...

مارژ: مثلاً چه درد دلی؟

هربرت گرین لیف: این که چگونه زندگیش رو تلف کرده و فرصت هایی که از دست داده و

...

ساکسیفونیست با صدای بلند در میدان می نوازد. گرین لیف از کوره در می رود .
هربرت گرین لیف: ... حاضرم همین حالا. صد دلار به این مرتیکه بدم که خفه خون بگیره!

116. داخلی - خانه ریپلی - بعد از ظهر

هربرت گرین لیف روی صندلی نشسته. ریپلی برای او چای می ریزد.
هربرت گرین لیف (در حال خواندن نامه، مغموم و گرفته): نه، مارژ، حتی نصف این حرف ها
رو هم نمی دونه.

ریپلی: فکر می کنم اگه بفهمه خیلی ناراحت می شه.
هربرت گرین لیف: اون قضیه عکس پاسپورتش، تو هم شنیدی؟ این که آدم ورداره عکس
خودشو اون طور خط خطی کنه... فکرشو بکن، آدم باید تو چه حال و روحیه ای باشه؟ (از
روی نامه می خواند) فکر کردم به پلیس مراجعه کنم، ولی قدرتشو ندارم. دیگر قدرت هیچ
کاری رو ندارم.

ریپلی: احساس گناه می کنم. احساس می کنم من اونو به این جا کشوندم. من حرف
می زدم و اون از زبون من صدای شما رو می شنید.
هربرت گرین لیف (مثل پدری سرخورده): خب، اگه ما اونو به نومیدی کشوندیم، اونم ما رو
از خودش ناامید نکرده بود؟ تو برای پسر من دوست خوبی بودی. آدم هر بلاپی که سرش
میاد گردن دیگران می ندازه. آدمیزاد نون مفتو دوست داره. ولی انصاف اینه که ... به قول
معروف ... چي می گن؟ (ریپلی سرش را تکان می دهد) وقتی ازش توضیح می خوای و
جلوش وای می سی، بهت می پره، بله، بهت می پره. می دونی، به قول مردم کسی
پدر و مادرشو انتخاب نمی کنه، ولی آخه انتخاب بچه هم دست خود آدم نیست.

117. داخلی - خانه ریپلی - ونیز - غروب

ریپلی با سری پر از ارواح و اشباح، از کابوسی خوفناک بیدار می شود. توی یک مبل
راحتی به حالت جنینی چمپاته زده. در خانه را به شدت می کوبند. به سختی چشم باز
می کند و تلوتلو خوران به سمت در می رود. پیترو و مارژ هستند.
ریپلی: بیخشین. خواب بودم. نفهمیدم چطور خوابم برد.
پیترو: سر و وضعت خیلی ناجوره، تام. حالت خوبه؟
مارژ: بابای دیکی رفت؟

ریپلی: می خواست زود بخوابه.
مارژ: بیچاره پیرمرد. (راه می افتد به سمت اتاقش) یه عالمه وقت داشتیم در می زدیم.
(با انگشت با داخل آستین پیراهنش ور می رود) انگار بند زیرپوشم پاره شده.
پیترو: من تقصیری نداشتم.

ریپلی: برم نوشابه درست کنم.
مارژ: آدم چقدر تو ونیز راه می ره!
کفشش را درمی آورد و انگشت های پایش را می مالد؛ بعد می رود داخل اتاق خواب،
پیترو کمی، دلواپس، به سمت ریپلی می رود.
پیترو: حالت خوبه؟

ریپلی: خویم.
پیترو (دست روی شانه اش می گذارد): می خوای پیشت بمونم؟
ریپلی: نه، خویم.

پیتر: می تونم برگردم.
ریپلی به او نگاه می کند. تا به حال چنین مورد پیش نیامده است. دست توی جیبش می کند و کلید خانه را در می آورد و به پیتر می دهد. پیتر لبخند می زند .
پیتر: کلید تو.

118. داخلی - حمام خانه ریپلی - ونیز - شب

ریپلی توی حمام است. مارژ به در حمام می زند.
مارژ (صدای خارج از قاب): تام؟
ریپلی: توی وان هستم، مارژ. همین الان میام بیرون.
مارژ (صدای خارج از قاب): تام، باید باهات حرف بزنم. فوریه.
ریپلی، ناراحت و دلخور، در را باز می کند، حوله را دور کمر پیچیده. رنگ صورت مارژ سفید است. پیراهن خواب پوشیده. نفس نفس می زند.
مارژ: انگشترهای دیکی رو پیدا کردم.
ریپلی: چی؟
مارژ: انگشترهای دیکی پیش تو بود.
ریپلی: بهت توضیح می دم.
اما نمی تواند. چشمانش دو دو می زند. مارژ مدرک را جلو روی او گرفته .
مارژ: دیکی به من قول داده بود که هیچ وقت اینا رو از دستش در نیاره.
ریپلی: بذار لباس بپوشم، اون وقت پیام با هم صحبت کنیم.
مارژ: باید به آقای گرین لیف بگم. باید به آقای گرین لیف بگم.
ریپلی: مارژ، آرام باش، تو عصبی شدی.
مارژ: اون به من قول داده بود، قسم خورده بود که هیچ وقت اینارو در نیاره، مگر روزی که
...
ریپلی: خفه شو! خفه شو!
حوله از دور کمرش می افتد.
ریپلی: می بینی که تنم خیس، مارژ، حوله م هم افتاده. پس اگه اجازه بدی لباسمو بپوشم. حالا برو برا هر دومون یک نوشابه درست کن تا پیام، باشه؟
مارژ مثل مرده متحرک مطیعانه می رود. ریپلی در را می بندد. فوراً شروع می کند به گشتن تا چیزی را بیابد، هر چیزی که شده، تا با آن مارژ را بکشد. کفشی را برمی دارد ولی می بیند که برای این کار خیلی سبک است. فقسه ها و کشوها را باز می کند. دنبال سوهان ناخنی، چیزی می گردد. هیچ چیز نمی یابد. سپس تیغ سلمانیش را برمی دارد و در آینه آن را ورنانداز می کند.

119. داخلی - اتاق نشیمن ریپلی - ونیز - شب

وقتی که ریپلی از حمام بیرون می آید، مارژ لباس پوشیده و دارد خانه را ترک می کند.
ریپلی: مارژ؟ کجا می ری؟
مارژ (مثل حیوانی که روشنایی نورافکن فلجش کرده است): دنبال نخ و سوزن می گشتم. خیال فضولی نداشتم. دنبال نخ و سوزن می گشتم که زیرپوشم رو درست کنم.
ریپلی: این عطری که زدی، اینو من برات خریدم. نه دیکی. خیلی چیزا راجع به دیکی هست که باید برات بگم. اون روزی که با تأخیر از رم برگشت - قبلاً هم می خواستم اینو

بهت بگم - اون روز با یه دختر دیگه رو هم ریخته بود. مردیت رو نمی گم، یه دختر دیگه ای که تو بار دیدمش. پنج دقیقه هم نتونسته بود به تو وفادار بمونه. بنابراین وقتی هم که قول می ده، قولش مثل قول تو نیست. یا مثل قول من. به نظر اون، به نظر دیکی، واقعیت مقوله دیگه ایه و خودش این مقولات رو باور داره. دروغ می گه، دروغ می گه و اغلب حتی متوجه هم نیست که داره دروغ می گه.

لکه کوچک سرخ رنگی روی جیب پیژامه اش به تدریج نقش می بندد. همان طور که حرف می زند لکه بزرگ تر می شود. ریپلی با حواس پرتی به لکه نگاه می کند.

ریپلی: امروز، برای اولین بار، با خودم فکر می کردم شاید واقعاً اون فردی رو کشته باشه. خودت که می دونی، وقتی کسی باهات مخالفت می کرد چه جور می سرش می زد.

مارژ، من دوستت دارم. شاید خودت هم متوجه شده بودی، دوستت دارم. اون هم که می دونست من تو رو دوست دارم به تو جور می وانمود می کرد که من اونو دوست دارم.

متوجه نشده بودی؟ نمی تونستی بفهمی؟ نمی دونم، شاید گفتن این حرف در این موقعیت مسخره باشه؛ پس رو تکه کاغذی چیزی بنویس: «تام منو دوست داره.» و

بذارش تو جیب و تو یه روز بارونی نگاش کن.

مارژ (انگار هیچ چیز نشنیده): انگشترهای دیکی رو از کجا آوردی؟

دست ریپلی داخل جیبش می رود. باید این کار را انجام دهد.

ریپلی: بهت که گفتم، خودش بهم داد.

مارژ: چرا؟ کی؟

ریپلی: انگار هیچی از حرفامو نشنیدی.

مارژ: حرفاتو باور نمی کنم.

ریپلی: هر چی گفتم راست بود.

مارژ: یک کلمه از حرفاتو باور نمی کنم.

مارژ دارد می لرزد. ریپلی با حالتی شوم پیش می رود. مارژ عقب عقب می رود.

ریپلی: داری می لرزی، مارژ. بذار بغلت کنم. می ذاری بغلت کنم؟

مارژ پشت به در می دهد و از وحشت قادر به حرکت نیست. جیغ می کشد و برمی گردد و صاف در آغوش پیتر می افتد که بهت زده به صحنه می نگرد. پیتر برگشته تا سری به

ریپلی بزند و با کلیدی که گرفته، در را باز کرده است.

مارژ (بی اختیار با صدای بلند گریه می کند): آه، پیتر! منو از این جا ببر بیرون.

ریپلی با خشم برمی گردد که برود. دستش را از جیب درمی آورد. دست از اثر فشاری که به تیغ آورده غرق خون است. پیتر متوجه شده، وحشت می کند.

پیتر: تام، حالت خوبه؟

ریپلی: حالا تو سعی کن. تو سعی کن باهات حرف بزنی.

پیتر (به دنبال او که دارد می رود، فریاد می زند): تام! تام! آخه بگو چی شده؟

ریپلی (بی آن که برگردد): من که دیگه خسته شدم.

120. داخلی - خانه ریپلی - اتاق نشیمن - شب

پیتر تازه از پانسیمان دست مجروح ریپلی فارغ شده.

پیتر: نباید ازش دلخور بشی. حالش خوب نیست و می خواد تقصیر رو گردن یه کسی بندازه. این وسط تو رو گیر آورده. می رم خونه باهات صحبت کنم. اما در مورد خودت، یا این تیغا رو بنداز دور و از ریش تراش استفاده کن، یا این که ریش بذار.

121. داخلی - لابی هتل اروپا رجینا - (Europa Regina) ونیز - صبح

ریپلی از مدخل هتل که با مرمر براق مغروش است، با عجله وارد می شود.

122. داخلی - سوئیت هربرت گرین لیف - هتل اروپا رچینا - روز

ریپلی در می زند. چهره شخصی که باز می کند برای وی آشنا نیست. این مرد میانسال قوی هیکل مک کارون، کارآگاه خصوصی است.

ریپلی: اتاق گرین لیف اینجاس؟

مک کارون: آقای ریپلی هستین؟ من الوین مک کارون.

مارژ (صدای خارج از قاب): نمی دونم. نمی دونم. فقط همینو می دونم که گفتم.

هربرت گرین لیف (صدای خارج از قاب): مارژ، غریزه زنانه به جای خود، ولی مدارک و واقعیاتی هس که...

گرین لیف با مارژ پشت میز کوچکی نشسته اند. مارژ درب و داغان است؛ موهایش را به عقب جمع کرده، قیافه زنان تازه بیوه شده را دارد. انگشترها روی میز می درخشند.

هربرت گرین لیف: تام.

ریپلی: سلام، قربان. (لبخند محوی به مارژ می زند) مارژ. خوب بود صبر می کردی. پیتربهت نگفت قراره بیام و ورت دارم بیایم این جا؟

هربرت گرین لیف: مارژ داره قضیه انگشترها رو می گه.

ریپلی: خیلی عجیبه که دیروز یادم رفته بود راجع به اونا بگم، پاک یادم رفته بود، مسخره س.

هربرت گرین لیف: شاید هم نگفتی، چون ازش فقط یک نتیجه می شه گرفت.

آقای گرین لیف به سمت اتاق خواب راه می افتد و ریپلی نگران است که آن نتیجه چه می تواند باشد.

هربرت گرین لیف: من می رم مارژ رو ببرم به کم هواخوری، تام. آقای مک کارون می خواد با تو صحبت کنه.

ریپلی (احساس می کند در تله افتاده): می تونیم بریم پایین تو بار بشینیم. لازم نیست شما...

هربرت گرین لیف: نه، می خواد باهات تنهایی صحبت کنه.

به مارژ کمک می کند که بلند شود و زیر بغلش را تا دم در می گیرد. ریپلی انگار فلج شده است. صبر می کند تا در بسته شود. آن گاه بی هدف می رود روی تراس که مشرف به چشم اندازی زیبا و بی اعتنا به هیاهوی درونی اوست.

123. خارجی - هتل اروپا رچینا - تراس سوئیت گرین لیف - روز

ریپلی ایستاده و خود را برای اتهام های مک کارون روحیه می دهد.

ریپلی: از این جا شاید بشه اتاق خوابم رو هم ببینم. خونه م رو که دارم می بینم. خیلی قشنگه آدم از دور خونه شو ببینه، مثل رؤیاس، مگه نه؟

مک کارون (در حالی که به سمت او می آید): من حوصله حاشیه رفتن و مقدمه چیدن رو ندارم. خوشم ندارم این چیزها رو بشنوم، یا راجع بهش صحبت کنم.

ریپلی: باشه.

مک کارون: اولاً بگو ببینم خیال می کنی پدر دیکی واسه چی اونو فرستاده به اروپا؟ هیچ می دونستی دیکی گرین لیف تو پرینستون که بود یه پسره ای رو نزدیک بود بکشه؟

ریپلی: بهت زده، برمی گردد.

مک کارون: تو یه پارتنی. سر یه دخترتی. با لگد چند دفه زده بود تو کله پسره و فرستاده بودش بیمارستان. جورتی که چونه پسره رو آخر با میل و سیم جمع و جور کرده بودن.

پلیس رم فکرش نم کرده بود که راجع به این سابقه از آقای گرین لیف پرس و جو کنه. مک کارون از جا بلند می شود.

مک کارون: حتی به فکرشون نرسیده بود بینن تامس ریپلی نامی اصلاً دانشجوی پرینستون بوده یا نه. من به تام ریپلی ای رو پیدا کردم که تو دانشکده موسیقی پیانو کوک می کرده.

سر ریپلی پایین می افتد.

مک کارون: می دونی، تو آمریکا به ما یاد دادن واقعیتو قبل از این که بگیرم واقعیته، اول خوب بررسیش کنیم. یاد دادن که اگه به دختری خودشو انداخت تو آب و غرق کرد، خوب سر و گوش آب بدیم بینیم دختره حامله بوده یا نه، بینیم دیکي که ماجرا رو دید هول ورش داشت یا نه؟

ریپلی نمی داند آخر این اظهارات به کجا ختم می شود.

مک کارون: آقای گرین لیف از وفاداری تو خیلی ممنونه. جداً ممنونه. اما مارژ. مارژ هزار تا تتوری واسه این ماجرا داره، ولی بعضی چیزها رو نمی دونه. و امیدواریم که هیچ وقت هم ندونه.

ریپلی: من هم امیدوارم که ندونه.

مک کارون: سه تا آدم مختلف دیدن که دیکي سوار اتومبیل فردی مایلز شده. یکی، یه مردکی که نمی خواد هویتش فاش بشه واسه این که همون وقتی که دیده دیکي پلاک یه اتومبیل اسپورت قرمز رو می کنده، خودش داشته با زن یکی دیگه قدم می زده. پلیس این آدمو می شناسه، چون که از قضا خودش پلیسه.

از اتاق خارج می شود و با پلاک اتومبیل فردی برمی گردد.

مک کارون: اینارو من تو زیرزمین آپارتمان دیکي پیدا کردم. مال ماشین فردیه. آقای گرین لیف از من خواسته امشب بندهامشون توی کانال.

ریپلی نمی تواند شنیده هایش را باور کند. انگار خواب می بیند.

مک کارون: در ضمن آقای گرین لیف این طور حس کرده که تو نامه دیکي به تو یه قول و وعده ضمنی هست که ایشون می خوان به جا بیان. ایشون می خوان یه سهم قابل توجهی از درآمد مربوط به دیکي رو در کمپانی به تو منتقل کنن. آقای گرین لیف نمی خواد راجع به گذشته دیکي هیچ اطلاعاتی به پلیس ایتالیا بده و امیدوارن که تو هم همین نظرو داشته باشی.

سکوتی برقرار می شود که طی آن این قرارداد عجیب پذیرفته تلقی می شود.

124. خارجی - اسکله هتل اروپا رجنیا - روز

ریپلی کنار مارژ، آقای گرین لیف و مک کارون لب اسکله ایستاده. موتور قایق مسافری روشن است. همه با هم دست می دهند و آقای گرین لیف و مک کاردی داخل قایق می نشینند. جعبه ساکسیفون دست هربرت گرین لیف است.

ریپلی (به مارژ): احساس می کنم نباید اون حرفا رو دیشب بهت می زدم. خیلی عصبی بودم، اون ماجرای انگشترها و ... تو خیلی ... نمی دونم.

مارژ به علامت این که دیگر ادامه ندهد، سرش را تکان می دهد.

ریپلی: اما امیدوارم اون تکه کاغذ رو با خودت ببری نیویورک و یه روز بارونی نگاش کنی. مارژ: حالا می خوامی چی کار کنی، تام؟

ریپلی: نمی دونم. پیتز ماه آینده در آتن یه کنسرت داره و از من خواسته باهاش برم و کمکش کنم. در ضمن، به من گفت که از قول اون از تو خداحافظی کنم. تمرین داره وگرنه خودش...

مارژ: چرا من فکر می‌کنم که روز بارونی ریپلی دروغه؟
 ریپلی: چي؟
 مارژ (به او حمله می‌برد): می‌دونم کار خودته، می‌دونم کار خودته، تام. می‌دونم کار خودته. می‌دونم تو دیکي رو کشتي. می‌دونم کار خودته. ریپلی: آه، مارژ.
 دست پیش می‌برد که او را آرام کند. مارژ دستش را پس می‌زند و به شدت به سر و صورت وی می‌زند، طوری که ریپلی ناچار است برای محافظت خود دستش را جلو صورت بگیرد. مک کارون از قایق پیاده می‌شود تا مارژ را آرام کند. ریپلی طوری به او نگاه می‌کند، انگار که می‌خواهد بگوید: کاریش نمی‌شود کرد، هیستریک است. مک کارون سري تکان می‌دهد و مارژ را داخل قایق می‌کشاند. گرین لیف یک لحظه با نگاهی که احساس گناه می‌کند، چشمش در چشم ریپلی می‌افتد و سپس به سرعت سرش را برمی‌گرداند. در حالی که قایق سرعت می‌گیرد و در پهنه آب پیش می‌رود «گوندولا»ها را پشت سر می‌گذارد، سایه آن سه نفر از دور پیداست.

125. خارجی - قایق مسافری به مقصد آتن - ناپل - روز

یک هفته بعد. پیتر و ریپلی روی عرضه قایق مسافری هلینز (Hellenes) به مقصد یونان، هستند. دارند می‌خندند.
 ریپلی: پیرس دلم می‌خواست الان چه جور بود؟
 پیتر: دلت می‌خواست الان چه جور بود؟
 ریپلی: همین جوری که هس.

126. داخلی - کابین پیتر - غروب

پیتر پیژامه حوله ای پوشیده و دارد پول‌ها و چک‌های مسافرتیش را جمع و جور می‌کند.
 ریپلی در می‌زند و داخل می‌شود.
 پیتر: سلام. مشغول چه کاری؟
 ریپلی: همه کار. نقشه می‌کشم.
 پیتر: نقشه، خوبه. نقشه برای امشب یا نقشه برای آینده؟
 ریپلی: نمی‌دونم. هر دو. فعلاً نقشه ام‌اینه که برم رو عرشه و غروب رو تماشا کنم. بیا با هم بریم.
 پیتر: خودت برو. فعلاً حوصله لباس پوشیدن ندارم. ولی برگرد. حتماً برگرد. به او لبخند می‌زند) می‌دونی، خیلی آروم به نظر می‌آید، اصلاً به آدم دیگه ای شدي.
 ریپلی: خب، همه ش تقصیر توئه. و اگه یه دفه افتادم تو آب و غرق شدم، این هم تقصیر توئه.

127. خارجی - عرشه کشتی هلینز - غروب

ریپلی روی عرشه ایستاده و غروب باشکوه آفتاب را تماشا می‌کند. ناگهان صدایی او را از رؤیا در می‌آورد.

مردیت: دیکی؟ دیکی؟
 ریپلی: برمی گردد. غافلگیر شده. ناگهان تبدیل به دیکی می شود.
 مردیت: خدای من! دیکی!
 ریپلی: سلام مردیت.
 مردیت: داشتم نگات می کردم، به لباست اصلاً نمی شناختم اگه...
 ریپلی: خب، منو پیدا کردی و حالا باید جایزه تو بگیری.
 مردیت: چی؟
 ریپلی: هیچی، شوخی کردم. تنهایی؟
 مردیت: خیلی. از این تنهاتر نمی شه.
 مردیت به عرشه بالایی اشاره می کند که روی آن دو زوج پیر مشغول قدم زدن هستند.
 ریپلی: آهان. عمه خانم جوان.
 مردیت: و شرکا. به عالمه شرکا. آه، خدا، چقدر به فکر تو بودم.
 ریپلی: منم به فکر تو بودم.
 و حالا ریپلی فکر می کند من که نمی توانم همه آن ها را بکشم...
 مردیت: وقتی بهت فکر می کردم، بیش تر ازت بدم می آمد. کجا خودتو قایم کرده بودی؟
 ریپلی: قایم نشده بودم. تو بازداشت پلیس بودم. برای این که قاتل فردی خودشو نشون بده.
 مردیت: شوخی می کنی!
 ریپلی: یه چن روزی اجازه دادن یواشکی برم مرخصی، برای همین سر و وضع این جوریه. و برای همین خبری ازم نبود.
 مردیت: می دونی، همه فکر می کنن فردی رو تو کشتی؟ وحشتناکه.
 ریپلی: می دونم. بین، الان نمی تونم حرف بزنم. بعداً. باشه؟
 ریپلی با حالتی پر از وعده او را ترک می کند.
 مردیت: پس، با اسم R سفر می کنی؟
 ریپلی: می دونی که ... آره.
 مردیت: دیکی، با پیتر اسمیت کینگزلی هستی؟ شرط می بندم. عمه گمون می کنه رو کشتی دیده تش.
 ریپلی (با وحشت): پیتر اسمیت کینگزلی؟ چند ماهه ندیده مش، نه. تنها هستم. (و می داند که این حرف دروغ نیست)

128. داخلی - کابین پیتر - شب

پیتر روی کار موسیقیش مطالعه می کند. به شکم خوابیده و ظاهراً غرق کار است. ریپلی در می زند و وارد می شود و مدتی طولانی به پیتر نگاه می کند.
 پیتر: چطور بود؟
 ریپلی: خوب بود. ولی به گمونم مجبورم بقیه سفر رو همین پایین بمونیم.
 پیتر: مردیت بود؟
 ریپلی (آه می کشد): کی مردیت بود؟
 پیتر: مردیت لوگ. داشتی یکی رو می بوسیدی. شبیه مردیت بود.
 ریپلی: داشتیم خداحافظی می کردیم.
 پیتر: از این دور، ولی اون طور به نظر می رسید.
 ریپلی: داشتم بهش دروغ می گفتم. فکر می کرد تو رو تو کشتی دیده.
 پیتر: چرا دروغ؟

ریپلی: دیکي و پيتر. فکرشو بکن چه مایه خوبیه واسه شایعه و وراجي؟
 پيتر: یا حتی همین تام و پيتر.
 ریپلی: خب، این یکی که خیر پرمایه تره.
 پيتر: جدا؟ چرا؟ (نمی فهمد) می بخشي، ولي من سر در نمیارم چرا.
 ریپلی: خودم هم سر در نمیارم. من هم گیج شده م. حالا دیگه باید تو زیرزمینم بمونم؟
 این جا ... وحشتناک و تنها و تاریک ... دروغ گفته م که کی هستم و کجام. تا کسی هیچ وقت نتونه پیدام کنه.
 پيتر: منظورت چیه دروغ گفتي که کی هستي؟
 ریپلی: به گمانم همیشه این تصور داشتیم که ... بهتره یه آدم سرشناس قلابي باشم تا یه آدم معمولي واقعي.
 پيتر: راجع به چی حرف می زني؟ تو آدم معمولي نيستي! هر چی ممکنه باشي ولي آدم معمولي نيستي.
 ریپلی: پيتر ... من ... من ...
 پيتر (دلجوانه): و يادت نره، کلید پیش منه.
 ریپلی: کلید پیش توئه. راجع به تام ریپلي حرفاي خوب برام بزن. پانشو. فقط برام حرفاي قشنگ بزن.
 ریپلي لب تخت می نشیند و روي پيتر خم می شود. چشمانش پر از اشک است. بند پیژامه پيتر را در می آورد و آن را در دستش تاب می دهد.
 پيتر: چیزهاي خوب راجع به تام ریپلي؟ این که خيلي وقت می بره! ... خب، تام بااستعداده، تام مهربونه ... تام قشنگه ...
 ریپلي (در این مدت، با لحنی مهربان): عجب دروغ گويي هستي تو...
 پيتر: ... تام مرموزه...
 ریپلي بیش تر روي او خم شده، تنه اش را بالا می دهد و در همان حال طناب را سفت در دستش تاب می دهد...

129. داخلی - کابین ریپلي - شب

ریپلي به کابین خود برمي گردد و تنها و درمانده روي تخت می نشیند.
 پيتر (صدای خارج از قاب): ... تام آدم معمولي نيست. تام یه اسراري داره که نمی خواد به من بگه، که کاشکی می گفت. تام کابوس می بینه. این خوب نیس. تام یکی رو داره. که دوستش داره. و این خوبه! (وزن بدن ریپلي را روي خود حس می کند) تام داره منو له می کنه. تام داره منو له می کنه (یک دفعه احساس خطر می کند) تام، داري له ام می کنی؟
 در گنجه کابین ریپلي از اثر تکان کشتي به شدت باز می شود و او تصویر خود را در آینه چسبیده به داخل در می بیند. در بسته می شود. دوباره باز و بسته می شود. از دریچه کابین آسمان را می بینیم که رو به تاریکی می رود و هوا که منقلب می شود. موج بلندي کشتي را تاب می دهد و همراه آن افق را در دریچه می بینیم که بالا و پایین می رود. ریپلي، تنها، در کابوسي که به دست خود ساخته است.

لالای برای قابیل

(تصنیفی برای عنوان بندی پایانی)

از درون تاریکی
از درون شب
صدای دور لالایی می آید
ناله کن، به یاد آن ناله نخستین
برادرت کنارت ایستاده است
برادری که دوستت داشت
هر دو دوستت داشتیم
پسران محبوبم
مادر کنارت نشسته
برایت لالایی می گوید
چشمان بی گناه
چه چشمان بی گناهی
حسد جان برادرت را گرفت
تو به خانه برگشتی در حالی که آرامش خاطرت را کشته بودی
کابوس هایت را بر بالینت نهادی
اینک بخواب
روح، روح را تسلیم کردی
و قلبت را
به خاطر عشق
ولی بی حاصل
چه تاوانی
به تاریکی درافتادی
با داغ شرم بر پیشانیت
با داغ قابیل بودن
از بهشت نور خدا
به صحرای بیکران غرقه در نور
اینک بخواب
اینک بخواب

منبع: نشریه فیلم نگار-ش. ۱۴/ن

محمد مهدی عباسی / قم

Filmnamequrani.blogspot.com

